

سلام

ناصر نادری

دستانت را می‌گشایی

باور کردنش شوق‌انگیز است: **نوшاد عالمیان**. پینگ‌پنگ باز ۱۷ ساله‌ی ایرانی، توانسته نام ایران را بین کشورهای مدعی در رشته‌ی تنیس روی میز جوانان زنده کند.

به راستی او چگونه توانسته به چنین جایگاهی دست یابد؟ نوшاد در جایی گفته است: «تمام فکر و ذهنم و تمریناتم برای قهرمانی است. من در تمام طول دوران آماده‌سازی به اولی فکر کردم.»

همه‌ی آدم‌های بزرگ، فکرهای بزرگ دارند، اما خیال‌پرداز نیستند. آن‌ها سرسختی حریفان خود را درک می‌کنند.

عالمیان می‌گوید: «حریفان من قطعاً با شرایط ایده‌آل به مسابقه می‌آیند. آن‌ها هم به دنبال قهرمانی خواهند بود.»

وی به اراده و خواستن و توانستن در مسابقات جهانی اشاره کرده و معتقد است می‌تواند به بزرگ‌ترین آرزوی ورزشی‌اش که «قهرمانی در جهان» است، نایل شود.

من تصور می‌کنم: زندگی هم‌چون مسابقه‌ای است و سختی‌ها و مشکلات، حریفان انسان‌اند. اگر در برابر سختی‌ها، فکرهای بزرگ داشته باشیم، خیال‌پردازی نکنیم و واقعیت‌ها را به خوبی بشناسیم، می‌توانیم با کلید اراده‌مان، به بزرگ‌ترین آرزوهای خود برسیم.

دوستان جوانم!

در این روزهای بهاری، عطر یاد شهید علامه مطهری جاری است و هفته‌ی معلم با همه‌ی زیبایی‌هایش، آغوش خود را به رویمان گشوده است...

این دوره‌ی مجله نیز مثل حرکت تند ابرهای بهاری گذشت. باور کنید قلب همه‌ی ما در «مجله‌ی رشد جوان» با ضربان قلب شما می‌تپد. آرزوی همه‌ی ما، خوشبختی و سربلندی شماست. چه زیبا سروده است سهراب سپهری در «هشت کتاب»:

«دستانت را می‌گشایی، گره تاریکی می‌گشاید.

لبخند می‌زنی، رشته‌ی رمز می‌لرزد.

می‌نگری، رسایی چهره‌ات حیران می‌کند.

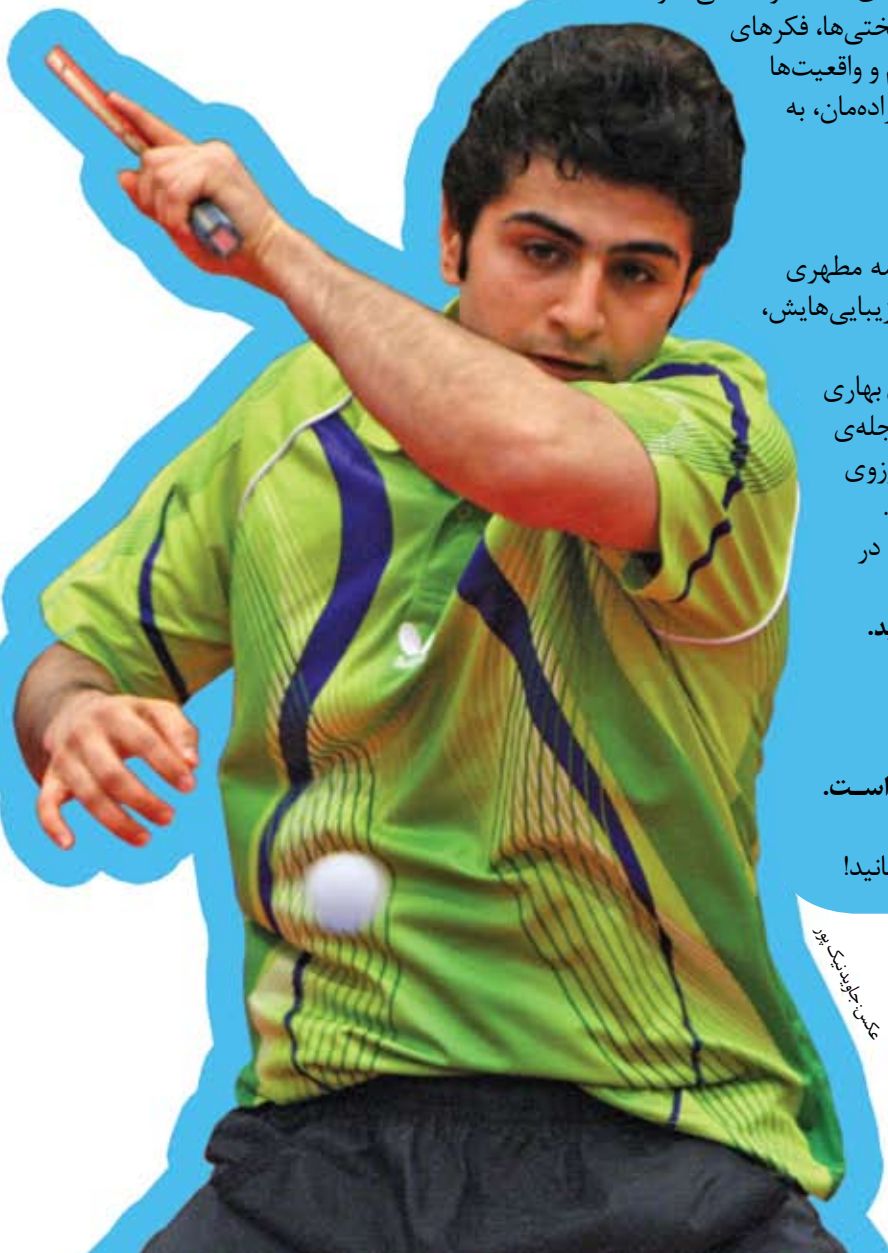
بیا با جاده‌ی پیوستگی برویم.

خزندگان در خواب‌اند. دروازه‌ی ابدیت باز است.

آفتابی شویم...»

همیشه جوان و با نشاط و دیندار و پاک بمانید!

عکس: محمود نیک‌پور





شهادت حضرت فاطمه (سلام الله علیها)

سلام خدا بر فاطمه!

فاطمه (س) دیدگانش را برای همیشه فرو بست. علی (ع) تنها شد. بی فاطمه. تنهای تنها. طبق وصیت نامه‌ی همسرش، او را شبانه به خاک سپرد. سپس رو به قبر رسول خدا (ص) کرد و فرمود: «ای رسول خدا! درود من و درود دخترت فاطمه - که اکنون در کنارت، زیر خاک آرمیده است - بر تو باد! ای رسول خدا! خداوند متعال چنین خواست که او نخستین کسی باشد که به تو می‌پیوندد؛ همان گونه که خود خبر داده بودی. ای رسول خدا! پس از فاطمه، صبر و شکیبایی من به انتها رسیده است. نمی‌توانم خود را تسکین و تسلی بدهم؛ اما همان گونه که در مرگ تو صبر پیشه کردم، در مرگ و مصیبت دخترت نیز چاره‌ای جز صبر و شکیبایی ندارم ... ای رسول خدا! دخترت را به تو می‌سپارم ... درود خدا بر تو باد و سلام خدا بر فاطمه! ...»

علی (ع) به خانه برگشت؛ خانه‌ای که دیگر خورشید روی فاطمه (س) در آن نمی‌تابید.

۲۷ اردیبهشت،

رحلت مرجع عالیقدر تشیع، آیت الله بهجت

از نوابغ دنیا

متفکر شهید، استاد مرتضی مطهری در کتاب «آشنایی با علوم اسلامی»، جلد سوم (اصول فقه و فقه) آورده است: «علم فقه از وسیع‌ترین و گسترده‌ترین علوم اسلامی است. تاریخش از همه‌ی علوم دیگر اسلامی، قدیمی‌تر است در همه‌ی زمان‌ها در سطح بسیار گسترده‌ای تحصیل و تدریس می‌شده است. فقه‌های زیادی در اسلام پدید آمده‌اند که غیر قابل احصا هستند. برخی از این فقه‌ها، از نوابغ دنیا به شمار می‌روند.»

آیت الله بهجت، از مصادیق بارز فقه‌های بزرگ و مراجع عالیقدر جهان تشیع بود. فقیه، عارف، استاد اخلاق و سیر و سلوک، که عمری در راه کسب تعالیم اسلامی و تهذیب نفس و تطهیر روح کوشید و با خلق آثار ماندگار در حوزه‌ی فقه، همچون ستاره‌ای درخشان در آسمان حوزه‌ی علمیه قم درخشید.

۱۵ اردیبهشت، روز بزرگداشت شیخ صدوق

بهار ماندنی می شود

- عزیز جان خیلی وقت است که این جور غمگینی. چرا حرف نمی زنی؟ چرا حتی نگاهم نمی کنی؟ عزیز لب حوض نشسته است. عکس یاس های بنفش پشت عزیز، حوض را پر کرده است. ماهی ها تو عکس یاس ها و عزیز شنا می کنند. می گوید: «خوش به حالشان، زیر سایه ای هستند.»

نمی دانم سایه ای درخت سیب کنار حوض را می گوید یا سایه ای خدا یا سایه ای خودش را! ماهی ها می روند توی چارقدش، بعد می شوند گل پیراهنش.

- عزیز حرف بزن، فقط یک کلمه.

نگاهم می کند. چشم هایش فیروزه ای اند. گل های چارقد سپیدش، انگشتر شب عروسی اش و گوشواره های هدیه ای آقا جان هم فیروزه ای اند. می گویم: «عزیز فیروزه، خب بگو چه شده است؟ دلم ترکید به خدا!»

می گوید: «دیشب خواب دیده ام. دلم هری می ریزد پایین. می گویم: «چه خوابی؟»

می گوید: «خواب پدر بزرگت. همین جا کنار من نشسته بود. مثل همین حالا. غمگین بود. هر کاری می کردم نمی خندید. یک سیب از همین درخت سیب بهم داد و رفت و من از خواب پریدم. می دانی چند وقت است که سر خاکش نرفته ام؟! ببین الان ۱۵ اردیبهشت است. همه ی درخت ها و گل و گیاه نفس می کشند. اگر مرا ببری ابن بابویه برایت بستنی می خرم.»

می گویم: «عزیز، دکتر ممنوع کرده است که بیرون بروید. بابا هم بیاید دعا راه می اندازد. بعد هم من دیگر بزرگ شده ام. کتاب صد سال تنهایی را می خواهم، نه بستنی!»

می گوید: «من از این جور کتاب های بزرگ غمگین نمی گیرم. یعنی چی صد سال تنهایی؟!»

می گویم: «نرویم؟!»

می گوید: «برویم ولی با بستنی. امروز هم سالگرد شیخ صدوق است.»

می دانم که خودش خیلی بستنی دوست دارد.

کمی بعد با عزیز سوار ماشین هستیم. نشانی اش را از تلفن ۱۱۸ گرفته ام. می خواهم آن را برای آقای راننده

بخوانم. اما خودش می گوید: «شهرری، خیابان ابن بابویه، شیخ صدوق، روبه روی برج طغرل.»

عزیز در یک چشم به هم زدن سر خاک آقا جان است. می روم کنارش. از زیر چادرش، یک جعبه خرما و یک شیشه گلاب و چند شاخه گل بیرون می آورد. کم مانده است شاخ دریاورم. همه چیزش جور است.

می گویم: «این ها را از کجا آوردی؟»

- از خانه.

- پس همه چیز را آماده کرده بودی! فقط مانده بود مرا بپزی؟

- آقا مرا طلبیده است.

- آقا؟

می گوید: «آقا، شیخ صدوق را می گویم. مثل آن وقت ها شده است که با پدر بزرگت می آمدیم زیارت و خدمت شیخ صدوق می رسیدیم حتماً شنیده ای. وقتی امام زمان (عج) پنج ساله بودند، پدر ایشان خدمتشان رسیده اند. با وجود سن پیری

بچه نداشتند. از امام زمان (عج) می شنوند که غصه نخور حاجت را گرفته ای. حاجتشان همین شیخ صدوق است. شیخ صدوق در اوایل نیابت سومین نایب، حسین بن روح، در حدود سال ۳۰۵ دیده به جهان گشود. بنابراین تا سن ۲۳ سالگی در زمان «غیبت صغرا» می زیسته و دوران نیابت دو نفر از نواب خاص امام زمان (عج) را درک کرده است. همین سبب می شود که او عالم و دانشمند شود. پدر بزرگ ارادت خاصی به شیخ صدوق داشت.»



توی دلم فکر می کنم: خدایا! یعنی می شود روزی همه ی ما ظهور آن عزیز غایب را ببینیم؟ و همه در پیشگاهش حاضر باشیم؟ روزی که برای همیشه بهار می شود و چشم هایمان به دیدن یاس های بنفش عادت می کند. می رویم تو حرم شیخ صدوق. زیارت می کنیم. دیر شده است. می ترسم بابا آمده باشد خانه. مادر بزرگ می گوید:

«غمتم نباشد، آقا کمکمان می کند زود برسیم.»

زود یعنی چه؟ فقط یک قید زمان است. اما خدایا کمکم کن دیر نرسم. زود هم نرسم. هر جوری که تو بخواهی برسیم. یک پرنده از بالای سرمان می گذرد. راه می افتیم. عزیز می گوید: «بهار ماندنی می شود، من می دانم.»



پاک‌کن خدا

«به این خیلی احتیاج دارم، این را هیچ‌وقت از دست نمی‌دهم.»
و باز هم خدا گفت: «امیدوارم...»
پرسیدم: «خدایا! معلمان مدرسه بد اخلاق هستند؟»

خدا گفت: «نه... این‌طور نیست... اما باید دقت کنی، زیاد دقت کنی. باید معلمان خوب را برگزینی.»

گفتم: «مگر معلم هم خوب و بد دارد؟»
جواب داد: «آری، عده‌ای از معلمان، خط‌خطی کردن با مداد سیاه را به تو می‌آموزند و بعضی نقاشی با مدادهای رنگی را.»

با اطمینان گفتم: «خدای من، نگران نباش، من بهترین معلمان را انتخاب می‌کنم، بهترین معلمان!»

و باز هم خدا فقط گفت: «امیدوارم...»
خدا با صدایی رساتر گفت: «هیچ وقت یادت نرود، اگر روزی سیاهی‌هایی با مداد سیاه روی دفترت رسم کردی، می‌توانی آن‌ها را پاک کنی؛ یادت نرود.»

با خنده جواب دادم: «خدایا، من حتی یک خط سیاه هم در دفترم نخواهم کشید.»

و دوباره خدا جواب داد: «امیدوارم...»
آن روز پر از شادی بودم. آن قدر اشتیاق مدرسه رفتن داشتم که قابل توصیف نیست. در رویاهایم دفترم را تصور می‌کردم، دفتری پر از نقش و نگارهای رنگارنگ و زیبا، خیلی زیبا. و خدا را تصور می‌کردم که با خنده به من نگاه می‌کند و گویی مرا از هر زمان دیگری بیشتر دوست دارد.

امروز سالیان سال است که در مدرسه هستم. دفترم را باز می‌کنم، آرام آرام ورق

آن را با این مداد تراش، می‌تراشی. هنوز مات و مبهوت بودم. پرسیدم: «همین؟ کار من در مدرسه فقط همین‌هاست؟»

گفت: «آری، کار اصلی تو این‌هاست. اگر دفترت پر از نقاشی‌های قشنگ باشد، نمرات کارنامه‌ات همه ۲۰ خواهد شد و آن وقت نزد من جایزه‌ای بزرگ خواهی داشت.»

نگاهی به وسایلم انداختم. گفتم: «این مداد سیاه که خیلی زشت است، خیلی. من اصلاً این را دوست ندارم. هیچ‌وقت از این استفاده نخواهم کرد، هیچ‌وقت!»
خدا گفت: «امیدوارم...»

نگاهی به مداد رنگی‌ها انداختم:
- خدایا این‌ها چه قدر قشنگ هستند! من فقط از این‌ها استفاده می‌کنم!

و خدا دوباره گفت: «امیدوارم...»
دفترم را باز کردم. همه‌ی برگ‌هایش سفید سفید بودند. گفتم: «خدایا به تو قول می‌دهم که این دفتر قشنگ را تمیز تمیز نگه دارم و پر از نقاشی‌های رنگارنگ کنم. آن قدر در آن نقاشی‌های زیبا بکشم که هر روز یک مهر هزار آفرین بگیرم؛ هر روز!»

و باز هم خدا گفت: «امیدوارم...»
نگاهی به پاک‌کن انداختم. گفتم: «خدایا مطمئن باش من به پاک‌کن نیازی ندارم. من نه دفترم را خط‌خطی می‌کنم و نه نقاشی‌هایم را اشتباه می‌کشم. من حواسم جمع جمع است. آن قدر دقت می‌کنم که هیچ‌وقت احتیاجی به این پاک‌کن نداشته باشم؛ هیچ‌وقت.»

و خدا دوباره جواب داد: «امیدوارم...»
نگاهی به مداد تراش انداختم و گفتم:

یک روز دیگر به مهر مانده بود. باید برای رفتن به مدرسه آماده می‌شدم. خدا پیش من آمد و گفت: «فردا باید به مدرسه بروی، آیا می‌دانی که آنجا باید چه کنی؟»

گفتم: «نه نمی‌دانم.»
یک بسته به من نشان داد. با تعجب پرسیدم: «این دیگر چیست؟»
گفت: «در این بسته چیزهایی است که تو در مدرسه از آن‌ها استفاده خواهی کرد.» بسته را باز کرد:

- این دفتر است. این یکی مداد نام دارد. این پاک‌کن است. این هم تراش و اسم این‌ها هم مدادرنگی است. با تعجب به وسایل نگاه کردم. حیرت‌زده شده بودم. گفتم: «باید با این‌ها چه کنم؟»

خدا جواب داد: «عجله نکن، برایت خواهم گفت.»
توضیح داد:

- در مدرسه معلم‌هایی هستند که تو خود آن‌ها را انتخاب خواهی کرد. از آن‌ها چیزهایی خواهی آموخت و طبق آموخته‌هایت، دفترت را پر می‌کنی. این دفتر است، تو می‌توانی آن را با مداد سیاه، سیاه سیاهش کنی یا کثیف و زشت و ژولیده، و یا می‌توانی با مدادهای رنگی‌ات در آن نقاشی‌های زیبا بکشی. آن را تمیز و مرتب نگهداری و هر روز به خاطر نقاشی‌های قشنگت، مهرهای هزار آفرین بگیری. اما این پاک‌کن نزد من می‌ماند. اگر روزی چیزی را اشتباه کشیدی و یا خواستی خط‌خطی‌هایت را از بین ببری، بیا به سراغم. می‌توانی از این استفاده کنی. این هم که تراش است. هر وقت نوک مدادهایت شکست،

می‌زنم. صفحه‌های سیاه که تک صفحه‌های دور از هم رنگی را محاصره کرده‌اند، از مقابل چشمانم عبور می‌کنند. مهرهای هزار آفرین زیادی به چشم نمی‌خورد. دفترم تمیز نیست. لبه‌ی کاغذهایش تاخورد و سیاه است. وسایلم را نگاه می‌کنم:

مداد سیاه؛ «این خیلی زشت است، من اصلاً از این استفاده نخواهم کرد.» شرم‌نده می‌شوم. مداد سیاهم کوچک شده است. مداد رنگی‌هایم؛ «من فقط از این‌ها استفاده می‌کنم.» باز هم خجالت می‌کشم. همه نوک‌هایشان شکسته است. همان اندازه که بوده‌اند، هستند. «خدایا به تو قول می‌دهم که این دفتر قشنگ را تمیز تمیز نگه دارم و پر از نقاشی‌های رنگارنگ کنم.» چه قدر خوش‌قولی کرده‌ام!! چه دفتر زیبایی ساخته‌ام!

«باید دقت کنی، زیاد دقت کنی، باید معلمان خوب را برگزینی ...» چه معلمانی انتخاب کرده‌ام! ...

برای خودم ناراحت‌م. نمی‌دانم، چرا وقتی می‌دانستم که مداد سیاه زشت است، از آن استفاده کردم؟! چرا وقتی مدادهای رنگی به این قشنگی داشتم و می‌دانستم که زیبا هستند، از آن‌ها استفاده نکردم؟! چه کنم؟ چگونه این دفتر را به خدایم نشان دهم؟ چگونه با این همه خط‌خطی شرم‌نده نباشم؟! «من حواسم جمع جمع است ...» انگار در تمامی این سال‌ها حواسم پرت‌پرت بوده است. انگار تمامی این سال‌ها را به بی‌دقتی گذرانده‌ام. اشک‌های لعنتی، امانم نمی‌دهند. مثل پرده‌ای جلوی چشمانم را گرفته‌اند تا دفترم را نبینم.

چه چیزی را از من پنهان می‌کنید؟ سیاهی‌هایی که خودم، با دستان خودم کشیده‌ام؟ کاش می‌توانستم این‌ها را پاک کنم. کاش یک فرصت، فقط یک فرصت دیگر داشتم. اما چه‌طور؟ «هیچ‌وقت یادت نرود، اگر روزی سیاهی‌هایی با مداد سیاه روی دفترت رسم کردی، می‌توانی آن‌ها را پاک کنی؛ یادت نرود.» آری، حرف آخر خدا یادم هست. خدا به من گفت می‌توانی

سیاهی‌ها را از بین ببری. باید سراغ خدایم بروم. خدا برایم پاک‌کن قرار داده است. می‌توانم دفترم را از سیاهی پاک کنم و دوباره نقاشی‌های قشنگ در آن بکشم! آری، باید به سراغ خدا بروم.

خدایا! تو چه قدر مهربانی که توبه برایم قرار دادی. تو چه قدر خوبی که فرصت دوباره به من بخشیدی. چه قدر با گذشتی که گفתי هر زمان که بیايید و توبه کنید، دیر نیست. حالا دیگر دفترم پر از نقاشی‌های قشنگ شده است. سیاهی‌های کمتری به چشم می‌خورد؛ خیلی کمتر. خدایا تو چه قدر مهربانی! خدایا دوست دارم، خیلی ...



وقتی کسی روحیه‌تان را تخریب می‌کند، وقتی کسی همیشه‌ی خدا دم از ناامیدی و یأس می‌زند، وقتی با یک شایعه‌ی دلفینی^۱ مدت‌ها ذهن و فکر شما دچار جزر و مد می‌شود شما با شیطان طرفید!

شیطان قسم خورده است که در جنگ روانی دائمی با ما باشد. آخر قرآن را خوانده‌اید؟ ابزار شیطان، وسوسه است؛ هدف؟ صدر (سینه و قلب)، شیوه؟ پیدا و پنهان، کی؟ همیشه و همه‌جا، چه کسی؟ همه، هر که می‌خواهی باشی. چه باید کرد؟ پناه بردن به خدا!

نمی‌دانم این نوشته را در چه ساعتی از روز یا شب می‌خوانی، اما هر ساعتی که باشد، از خودت بپرس تا همین لحظه چند وسوسه را دچار بوده‌ای. با این وسوسه‌ها، تردیدها و درگیری‌ها چه کرده‌ای؟

شیطان جنگ نرم راه می‌اندازد. فرق جنگ نرم با دیگر جنگ‌ها این است که خاموش و پنهان است. غوغا و سروصدا ندارد. ممکن است هیچ شلیکی اتفاق نیفتد. حتی خراشی بر دست و سروصورتی ننشیند، اما بی‌صدا می‌گردد. در سکوت قربانی می‌گیرد. عواطف و احساسات را هدف می‌گیرد.

قربانی جنگ نرم آدمی می‌شود که ایمان در او می‌میرد. شوق و شور در او خاموش می‌شود. امید رنگ می‌بازد و تلاش و تکاپو به سکون و رکود تبدیل می‌شود.

امروزه سربازان جنگ نرم، رسانه‌ها هستند؛ شبکه‌های پیچیده وب‌ها یا تارهای عنکبوتی مرئی و نامرئی. امروزه جنگ‌ها معنای تازه‌ای یافته‌اند. به جای تسخیر سرزمین، به تسخیر اندیشه‌ها، احساسات و باورها می‌پردازند مهاجم وقتی احساس فتح و پیروزی می‌کند که انسان‌ها با فرهنگ خویش، هویت خویش، باورها و

جنگ نرم شیطان

دکتر محمدرضا سنگری



فهرستی از این نیرنگ‌ها را می‌تواند تنظیم کند! فقط به یک پرسش جواب بدهیم. در مقابل جنگ نرم شیطان چه کنیم؟ پاسخ این است:

۱. به خدا پناه ببریم؛ یعنی حضور خدا را احساس کنیم. وقتی حضور همیشگی خدا را احساس کنیم، شرم گناه احساس بازیچه‌ی بازی نرم شیطان شدن - ما را از گناه باز می‌دارد. در روایت است که به کوچکی گناه نگاه نکن، به بزرگی کسی که نافرمانی‌اش می‌کنی، بیندیش!
۲. روزنه‌های نفوذ او را بشناسیم. روزنه ممکن است دوست ما باشد یا وسیله‌ای که از آن بد استفاده می‌کنیم؛ مثلاً رایانه، تلفن همراه، کتاب، لباس خاص و... این روزنه‌ها را مسدود کنیم.
۳. از موقعیت‌ها، فضاها و مکان‌هایی که ما را در جنگ نرم شیطان مغلوب می‌کنند، پرهیز کنیم.
۴. کارهای خوب و سازنده، شیطان را می‌تاراند. به کارهای خوب دست بزنیم تا صدای ناله‌ی شیطان را با گوش جانمان بشنویم.
۵. ...

پنجمی را خودت پیدا کن و بنویس. فراموش نکنیم، خدا مکر شیطان را «ضعیف» معرفی می‌کند. اگر ما قوی باشیم، این ویروس هرگز پیروز نمی‌شود!

پی‌نوشت

۱. شایعات دلفینی به شایعاتی می‌گویند که در یک مرحله‌ی خاص خود را نشان می‌دهند و بعد ناپدید می‌شوند.

اعتقادات خویش خداحافظی کنند و به باورهای دشمن سلام دهند.

وقتی من به فرهنگ خویش عشق نورزم، وقتی ایرانی بودن من برای من ارزش و افتخار نباشد، وقتی به باورهای ریشه‌دار و ارزشمندی که مرا بال پرواز می‌بخشد و روح مرا به آسمان پیوند می‌دهند، حساسیت نداشته باشم، وقتی اصلاً دیگران مهم نباشند و «من» محور و مرکز همه‌ی خواسته‌های من باشد، من شکست خورده‌ی جنگ نرم شیطان شده‌ام. یادمان باشد، منظور از شیطان، فقط همان شیطان معروف و مشهوری نیست که در پای آدم سجده نکرد. مگر خدا در آخرین سوره بر صفت «خناس بودن» شیطان، یعنی پنهان کاری و نامرئی بودن اشاره کرده است و مگر مکر شیاطین جن و انس - شیطان‌های انسانی و جنی - را هشدار نداده است؟

شیطان آن‌قدر با انسان کار می‌کند تا انسان شیطان شود و حتی از شیطان، شیطان‌تر! می‌گویند گاه شیطان شانه‌ی برخی را می‌نوازد و می‌گوید: «آفرین بر تو! این کاری که تو کردی، من بلد نبودم!»

این فقط یک اصطلاح نیست که می‌گویند بعضی شیطان را درس می‌دهند! تا یادم نرفته است خوب است بگویم که شیطان در عین استادی، شاگرد زرنگی است! هر روز روش‌های تازه‌ای از انسان‌های شیطانی می‌آموزد! مجال نیست تا ترفندها و نیرنگ‌های شیطان را بیان کنم. اما هرکس با مرور در گذشته‌ی خود و دیگران،

قرآن در زندگی ما جوانان مسلمان چه جایگاهی دارد؟
نقش قرآن در امور فردی و اجتماعی ما چیست؟ چه قدر از
راهنمایی‌ها و دستورات قرآن در زندگی‌مان استفاده می‌کنیم؟
آیا نظام ارزشی ما مبتنی بر ارزش‌های قرآنی است؟ آیا خوب
و بد یک کار را، از طریق قرآن تعیین می‌کنیم؟ آیا کارهایی که
قرآن ما را به انجام آن‌ها توصیه کرده است، مانند راست‌گویی،
خوش‌رفتاری، حسن ظن، شکر نعمت، رعایت عدل و انصاف،
مهربانی، تلاش و کوشش، انفاق، کمک به دیگران، یاری کردن
مردم محروم و بچه‌های یتیم، خواندن نماز، احترام به بزرگان
و عالمان، احترام به والدین، و... را انجام می‌دهیم؟ آیا
کارهایی که قرآن ما را از انجام آن‌ها منع کرده است،
مانند دروغ، تهمت، ظلم، تجاوز به حقوق مردم،
خسونت، تندروی، استبداد، شراب‌خواری،
تکبر، بدبینی، اسراف، تنبلی،
حرام‌خواری، فحاشی، دزدی،
خیانت در امانت
و... را انجام
نمی‌دهیم؟

گزارش

قفل دل‌ها باز می‌شود قرآن در زندگی جوانان

گزارش: نصرالله دادار و فاطمه خرقانیان

نظر شما جوانان در این زمینه چیست؟ به نظر شما، رفتار و کردار ما جوانان مسلمان ایرانی چند درصد با دستورات قرآن همخوانی دارد؟ نکته‌ی مهم‌تر و اساسی‌تر این است که ما جوانان با چند درصد از دستورات قرآن آشنایی داریم و از آن‌ها آگاه هستیم که به آن‌ها عمل کنیم؟

گفت‌وگو با جوانان

پای صحبت جوانان می‌نشینیم تا از نظرات آن‌ها در این زمینه استفاده کنیم. به این منظور، سری به نمایشگاه بیم‌المللی قرآن می‌زنیم و با تعدادی از جوانانی که برای بازدید نمایشگاه قرآن آمده‌اند، صحبت می‌کنیم.

محمد حسین سلمانی اولین جوانی است که با او گفت‌وگو می‌کنیم. وی که به نمایشگاه قرآن آمده است تا از تازه‌های علوم و معارف قرآنی آگاهی پیدا کند، در پاسخ به این سؤال که قرآن چه جایگاهی در زندگی شما جوان مسلمان دارد، می‌گوید: «من هر هفته بین ۱۰ تا ۱۵ آیه‌ی قرآن را می‌خوانم و تاکنون ۱۶ سوره از جزء سی قرآن را حفظ کرده‌ام، اما تا به حال روی معانی آن کار نکرده‌ام.»

او در ادامه با بیان این‌که من دانش‌آموز سال اول دبیرستان هستم، می‌گوید: «قرآن، کتاب راهنمای ما مسلمانان است و ما جوانان باید به دستورات آن عمل کنیم، ولی سطح آگاهی ما جوانان برای فهم قرآن کافی نیست. در مدرسه بیشتر به ما قرائت قرآن یاد می‌دهند. به نظر من تلویزیون می‌تواند در این زمینه نقش خیلی مثبتی داشته باشد. زیرا می‌تواند برنامه‌های جذابی در مورد

قرآن و زندگی برای جوانان تولید کند.» سلمانی در پایان می‌افزاید: «من سعی می‌کنم در زندگی‌ام به اندازه‌ای که از قرآن آگاهی پیدا کرده‌ام، مانند نیکی به پدر و مادر، راست‌گویی و انجام کارهای نیک، عمل کنم.»

قرآن سخن خداست

محمد هادی مذهب جعفری یکی دیگر از جوانانی است که در نمایشگاه قرآن پای صحبت او نشستیم. او می‌گوید: «قرآن سخن خدا و سرلوحه‌ی همه‌ی کارهاست. بنابراین ما باید در زندگی و در همه‌ی کارهایمان از قرآن به خوبی



استفاده کنیم.»

وی می‌افزاید: «من تاکنون جزء ۳۰ را حفظ کرده‌ام و در حال حفظ کردن جزء اول هستم.»

مذهب جعفری در پاسخ به این سؤال که شما چه قدر با ترجمه‌ی قرآن آشنا هستید، می‌گوید: «من به اندازه‌ی نیازم با قرآن آشنا هستم و از ترجمه‌های آقای **الهی قمشه‌ای** و **آیت‌الله مکارم**

شیرازی استفاده می‌کنم.» وی می‌افزاید: «اولین کاری که از نظر قرآن، انجام آن برای ما ضروری است، بعد از ترک محرمات و انجام واجبات، نیکی کردن به پدر و مادر است.» او در پاسخ به این سؤال که به نظر شما، جوانان چه قدر از قرآن

قرآن سخن خدا و سرلوحه‌ی همه‌ی کارهاست

در زندگی خود استفاده می‌کنند، می‌گوید: «من نمی‌توانم نظر قطعی و کارشناسی بدهم که جوانان چه قدر از قرآن در زندگی‌شان استفاده می‌کنند، ولی تقریباً می‌توانم بگویم که در تهران، نفوذ قرآن در جوانان کمتر از ۳۰ درصد است و این هم بیشتر به فرهنگ‌سازی برمی‌گردد.»

وی می‌افزاید: «همه و به خصوص صداوسیما باید تلاش‌های گسترده‌ای به خرج دهند تا قرآن در زندگی جوانان بیشتر راه یابد. درست است که شبکه‌ی قرآن رسانه‌ی ملی تلاش‌هایی کرده است، ولی اولاً این کارها در حد محدودی انجام می‌گیرند و ثانیاً برنامه‌های شبکه‌ی قرآن برای جوانان جذاب نیست و دولت و رسانه‌ی ملی باید با برنامه‌های دیگری جوانان را جذب قرآن کنند. نکته‌ی سوم این است که باید بین افراد مؤمن و افراد عادی جامعه پلی برقرار شود تا جوانان بیشتر جذب شوند.»

بعد از مذهب جعفری، به سراغ یکی دیگر از جوانان می‌رویم.

متن عربی و فارسی قرآن را با هم می‌خوانم

مهسا حیاتی دانش‌آموز دوره‌ی پیش‌دانشگاهی است و ۱۸ سال دارد. او می‌گوید: «آشنایی من با قرآن در این حد است که نیازهای روزمره‌ی زندگی را با آن برطرف کنم؛ نیازهایی

سعی می‌کنم در زندگی‌ام به اندازه‌ای که از قرآن آگاهی پیدا کرده‌ام، مانند نیکي به پدر و مادر، راست‌گویی و انجام کارهای نیک، عمل کنم

که با قرآن می‌توان به آن‌ها پاسخ داد. گاهی که به مشکل برمی‌خورم به سراغ قرآن می‌روم تا اگر بتوانم، پاسخ مورد نیازم را به دست بیاورم. گاهی اوقات هم قرآن می‌خوانم، هم متن عربی قرآن را می‌خوانم و هم متن فارسی را. اما فکر می‌کنم که



جایگاه قرآن در زندگی نسل امروز بسیار کم‌رنگ‌تر از گذشته شده است. مثل دوران پدرها و مادرها نیست. استفاده از قرآن در این سال‌ها به ماه‌های خاصی از سال محدود است. فقط در ماه رمضان و یا چند ماه ویژه قرآن مورد توجه قرار می‌گیرد و بعد فراموش می‌شود.»

جوانان با حقیقت قرآن آشنا نیستند

حیاتی می‌افزاید: «یکی از دلایل بی‌توجهی به قرآن، ناآشنایی جوانان با مفاهیم بلند قرآن است. آن‌چه به جوانان آموخته‌اند، در سطحی بسیار مبتدی بوده و دانسته‌های قرآنی آنان بسیار کم است. برپایی نمایشگاه‌هایی مثل نمایشگاه قرآن در طول سال می‌تواند کمک بزرگی به آشنا کردن جوانان با قرآن کند. قرآن در زندگی من تأثیر زیادی داشته و باعث شده است، رابطه‌ی بهتری با پدر و مادرم برقرار کنم و به آن‌ها بیشتر احترام بگذارم. در درس‌هایم هم موفقیت زیادی کسب کرده‌ام که آن را مدیون قرآن می‌دانم.»

بعضی از جوانان معتقدند که جوانان نتوانسته‌اند با مفاهیم قرآن آشنایی لازم را پیدا کنند. آن‌چه آموزش و پرورش در مدارس انجام داده، بیشتر در زمینه‌ی قرائت قرآن است. آن‌ها می‌گویند: «زبان عربی برای ما زبان سختی است و همین امر موجب می‌شود که جوانان از قرآن فاصله بگیرند. آموزش و پرورش می‌تواند در قالب‌های گوناگون مانند داستان، فیلم و کارهای هنری جوانان را با مفاهیم قرآن آشنا کند و هم‌ه‌ی وقت دانش‌آموزان را صرف آموزش قرائت قرآن نکند.»

هر وقت در زندگی چیزی کم دارم، به سمت قرآن می‌روم

عادلہ معماری دانش‌آموزی ۱۷ ساله است که هم‌اکنون در کلاس سوم دبیرستان تحصیل می‌کند. او معتقد است: «ما به عنوان ملتی مسلمان، تأثیر زیادی از قرآن پذیرفته‌ایم. اما آشنایی من با قرآن در حد معمول است و متأسفانه نتوانسته‌ام با قرآن انس بگیرم. به نظرم علت این مسئله ضعف زبان عربی ماست که خواندن قرآن را سخت و فهم آن را مشکل می‌کند. البته چند وقتی است که با فارسی قرآن آشنا شده‌ام و تأثیر مهمی در زندگی‌ام داشته است. هر وقت در زندگی چیزی کم دارم، به سمت قرآن می‌روم. گاه حتی با خواندن دو داستان قرآنی مشکل‌م حل می‌شود یا آرام می‌گیرم.»

عادلہ معماری در ادامه می‌گوید: «متأسفانه برنامه‌ریزی‌ها نتوانسته آن‌طور که باید جوانان را با قرآن آشنا کند. در کشور ما کمترین زمان به قرآن اختصاص داده می‌شود. در برنامه‌ی رسمی کمترین وقت را برای قرآن می‌گذارند و با این شیوه نمی‌توان انتظار خروجی بالا داشت. مگر معلمی خیلی دلسوز باشد تا در این زمینه به موفقیت بالا دست یابد.»

سید میلاد عبدالحسینی هم جوان دیگری است که با او در این زمینه صحبت کرده‌ایم. وی متولد سال ۱۳۷۱ و دانش‌آموز سال دوم دبیرستان است. می‌گوید: «من می‌توانم قرآن را به صورت صحیح بخوانم، ولی با ترجمه‌ی آن آشنا نیستم؛ چون ترجمه‌ی قرآن را نخوانده‌ام.»



علامه شهید مرتضی مطهری

شناخت قرآن

حرارت و معنی و حرمت و روح می‌دهد، قرآن است. قرآن مثل بعضی کتاب‌های مذهبی نیست که یک سلسله مسائل رمزآسا در مورد خدا و خلقت و تکوین مطرح کرده باشد و حداکثر یک سلسله اندرزهای ساده‌ی اخلاقی هم ضمیمه کرده باشد و بس، به‌طوری که مؤمنین ناچار باشند دستورها و اندیشه‌ها را از منابع دیگر اخذ کنند. قرآن اصول معتقدات و افکار و اندیشه‌هایی را که برای یک انسان به عنوان یک موجود «با ایمان» و صاحب عقیده لازم و ضروری است و همچنین اصول تربیت و اخلاق و نظامات اجتماعی و خانوادگی را بیان کرده و تنها توضیح و تفسیر و تشریح و احیاناً اجتهاد و تطبیق اصول بر فروع را برعهده‌ی سنت و یا برعهده‌ی اجتهاد گذاشته است. این است که استفاده از هر منبع دیگر موقوف به شناخت قبلی قرآن است. قرآن مقیاس و معیار همه‌ی منابع دیگر است. ما حدیث و سنت را باید با معیار قرآن بسنجیم تا اگر با قرآن مطابق بود بپذیریم و اگر نه نپذیریم.

منبع: کتاب آشنایی با قرآن، صص ۹ و ۱۰.

شناخت قرآن، برای هر فرد عالم به عنوان یک فرد عالم، و برای هر فرد مؤمن به عنوان یک فرد مؤمن، امری ضروری و واجب است. اما برای یک عالم انسان‌شناس و جامعه‌شناس، شناخت قرآن از آن جهت ضروری است که این کتاب در تکوین سرنوشت جوامع اسلامی و بلکه در تکوین سرنوشت بشریت مؤثر بوده است. نگاهی به تاریخ این نکته را روشن می‌کند که عملاً هیچ کتابی به اندازه‌ی قرآن بر روی جوامع بشری و بر زندگی انسان‌ها تأثیر نگذاشته است. و به همین جهت است که قرآن خودبه‌خود وارد حوزه‌ی بحث جامعه‌شناسی می‌شود و جزو موضوعات مورد بررسی این علم قرار می‌گیرد. معنای این سخن این است که بررسی و تحقیق پیرامون تاریخ جهان در این چهارده قرن عموماً، و شناخت جوامع اسلامی خصوصاً، بدون شناخت قرآن میسر نیست. و اما ضروری بودن شناخت قرآن برای یک مؤمن مسلمان از آن جهت است که منبع اصلی و اساسی دین و ایمان و اندیشه‌ی یک مسلمان و آنچه که به زندگی او

حاضر و آماده

مرد به همسر جوانش قول داده بود که آن شب باهم به رستوران بروند. اما قولش را فراموش کرد و وقتی به خانه می‌رفت، مقدار زیادی مرغ، گوشت و ماهی خرید.

- عزیزم... می‌دونی چرا این‌ها رو خریدم؟... چون دوست ندارم زنم غذای حاضر و آماده بخوره. چند شب بعد، جشن تولد مرد بود. زن یک گوسفند زنده را کشان کشان آورد و گفت: «می‌دونی چرا اینو خریدم؟... چون دوست ندارم شوهرم شال گردن حاضر و آماده ببنده!»



شوخی‌های شهرام شفیعی

مشاوره

خانمی پیش مشاور خانواده رفت و گفت: «دستم به دامن‌تون... زندگی‌م داره از هم می‌پاشه... من و شوهرم باهم قهریم... حرف‌هامون رو برای هم روی کاغذ می‌نویسیم و می‌چسبونیم به یخچال... یخچال‌مون پر از یادداشت شده و دیگه جا نداره.» - خیلی ساده س خانم... یه یخچال بزرگ‌تر بخرین!



چراغ خواب

چند روز پیش، یک چراغ خواب ارزان چینی خریدم. توی راهنمای استفاده از آن، نوشته بود: «لطفاً با این چراغ خواب، بیشتر از چهار نفر به استراحت نپردازید... در صورت خراب شدن، کارخانه هیچ گونه مسئولیتی را نمی پذیرد!»



آسایشگاه روانی

بیمار اول: «تو رو برای چی آوردن این جا؟»
بیمار دوم: «به خاطر گذاشتن دبه های ترشی، پشت شیشه ی پنجره.»
بیمار اول: «پشت شیشه ی پنجره؟... با این حساب، تو مشکل روانی نداری.»
بیمار دوم: «اشکالش اینه که همیشه مجبورم اولش شیشه ی هواپیما رو بشکنم!»



تصویر گر: ابوالفضل محترمی

حسنت و جوگر نشان‌های بی‌نشان

زندگی و شعر یوسفعلی میرشکاک

نگاهی به شعر

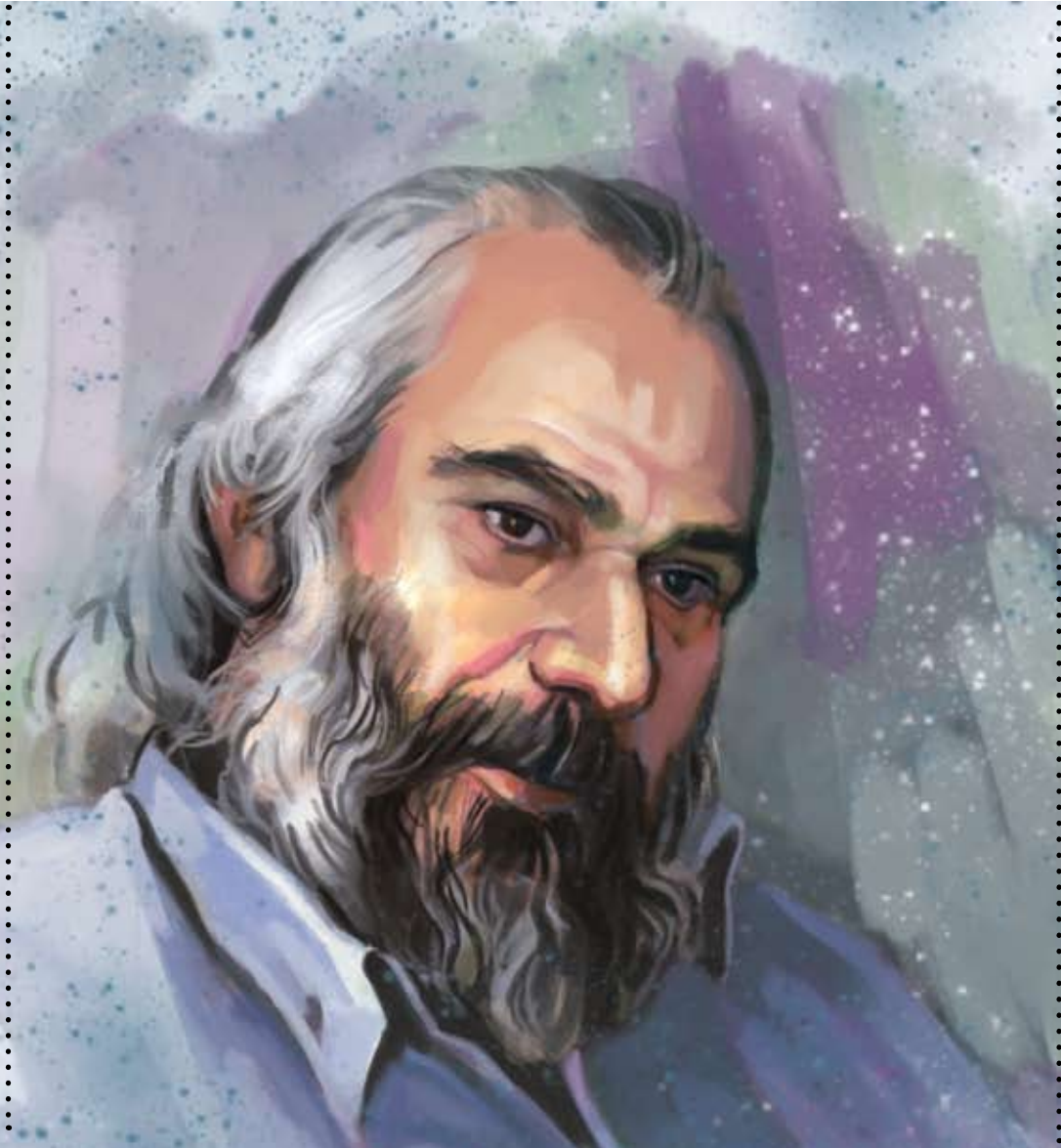
شعر در دیدگاه میرشکاک، همان تعبیر **حافظ**، یعنی لفظ اندک و معنای بسیار است. میرشکاک کنایی و غیرصریح شعر می‌سراید. او در فضا سازی بسیار متأثر از **منوچهر آتش**، شاعر معاصر متعلق به یک نسل قبل از خود است. میرشکاک زبانی کاملاً حماسی در مثنوی‌ها و چارپاره‌های خود دارد و غزلیاتش از حال و هوای سبک هندی برخوردارند. مطالعات گسترده‌ی او در باب اساطیر، تاریخ، فلسفه و حکمت ایران و دیگر سرزمین‌ها، شعر او را غنا و عمق ویژه‌ای بخشیده است. به تفسیر یکی از منتقدان، میرشکاک در غزل عاشقانه سخن می‌گوید، در چارپاره از اسب و برنو (نوحی اسلحه) و کوه، و در شعر نو مضامین اجتماع، سیاست و... را به تصویر می‌کشد. افت و خیزهای هجایی و عروضی در شعرهای میرشکاک زبان او را فخیم و پرطنطنه کرده است؛ زبانی که بسیار محکم و بی‌نقص است.

آثار

شعر: قلندران خلیج، از چشم اژدها، ماه و کتان، از زبان یک یاغی، گزیده‌ی ادبیات معاصر (نشر نیستان)، نشان‌های بی‌نشان، زخم بی‌بهبود، جای دندان پلنگ، گفت‌وگویی با زن مصلوب، فرامرزنامه و...
نثر: ستیز با خویشتن و جهان، غفلت و رسانه‌های فراگیر، در سایه‌ی سیم‌رغ (درباره‌ی فردوسی)، اجمال و تفصیل (نقد ادبی)، توسعه و اباحه، قیام مختار (بازنویسی) **گردآوری:** غزلیات بیدل در دو جلد، مثنوی محیط اعظم بیدل دهلوی **طنز:** دیپلمات‌نامه

زندگی

یوسفعلی میرشکاک بیستم شهریورماه ۱۳۳۸ در یکی از روستاهای شوش دانیال چشم به دنیا گشود. دوران کودکی و تحصیلات او در «شوش دانیال» سپری شد. میرشکاک سرودن را از کلاس پنجم شروع کرد، اما اولین شعرهای جدی او مربوط به سال‌های آغازین دبیرستان است. اولین شعر او در سال ۱۳۵۳ در مجله‌ی «پیک دانش‌آموز» به چاپ رسید. میرشکاک از سال ۱۳۵۸ ساکن تهران شد و اولین معرفی از شاعران انقلاب را در مصاحبه‌های خود با شاعران، در روزنامه‌ی «جمهوری اسلامی» در ستونی به نام «صدای سرخ شاعران مسلمان» بنیان نهاد. وی از جمله شاعرانی است که در نخستین شب شعر انقلاب در سال ۱۳۵۸، به شعرخوانی پرداخت. این شاعر، منتقد و نویسنده‌ی پرکار انقلاب، با روزنامه‌ها و مجلات بسیاری چون جمهوری اسلامی، کیهان، ابرار، زن روز، مهر، سوره مرزداران و مراکز فرهنگی سپاه پاسداران، نخست‌وزیری، بنیاد امور مهاجرین، بسیج سپاه پاسداران شوش دانیال و حوزه‌ی هنری همکاری کرده است. از یوسفعلی میرشکاک تاکنون شعرها و مقالات فراوانی در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، ادبی، اجتماعی و طنز در مطبوعات کشور چاپ شده است. او یکی از قوی‌ترین نظریه‌پردازان و منتقدان شعر معاصر است.



گزیده اشعار

هر برگ سرنوشتی دارد
از خاک تا شکفتن در خاکستر
با هر درخت آفرینش نامحدودی است
هر شاخه سوره‌ای است
با برگ‌های بی کرانه‌ی آیات
آن‌جا که برف
آوار آفتاب است
آن‌جا که آفتاب
بیدار می‌کند
آن‌جا که آب دوزخ آرامش است
جهان کشاکش زیبایی است
حتی اگر تمام آدمیان
در خاک خفته باشند
چرا که هر درخت آفرینش انسانی است
هر شاخه سوره‌ای
هر برگ آیتی
از خاک تا شکفتن خاکستر

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
ببین باقی است روی لحظه‌هاییم جای پای تو
اگر کافر اگر مؤمن به دنبال تو می‌گردم
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای تو
صدایم از تو خواهد بود اگر برگردی ای موعود
پر از داغ شقایق‌هاست آوازم برای تو
تو را من با تمام انتظارم جست‌وجو کردم
کدامین جاده امشب می‌گذارد سر به پای تو
نشان خانه‌ات را از تمام شهر پرسیدم
مگر آن‌سوتر است از این تمدن روستای تو

در این شماره، به آخرین مرحله تولید فیلم، یعنی «تدوین» خواهیم پرداخت. در واقع پس از تدوین نهایی، فرایند تولید فیلم به پایان می‌رسد و موارد پس از تولید، یعنی چاپ، توزیع و... آغاز می‌شوند. البته موارد دیگری نیز در فرایند تولید فیلم دخیل هستند؛ از جمله آهنگ‌سازی، طراحی لباس، طراحی صحنه و چهره‌آرایی (گریم) که در صورت امکان در مجالی دیگر به آن‌ها خواهیم پرداخت.

تدوین چیست؟

تدوین فیلم عبارت است از هنر، فن و عمل انتخاب و پشت سر هم قرار دادن تصاویرها و صداهای فیلم به شکلی مرتبط و معنادار. «تدوینگر» نیز کسی است که به تنهایی یا به کمک دستیارانی این کار را انجام می‌دهد. تدوین در شکل ابتدایی‌اش، یعنی به هم چسباندن نماهای فیلم براساس ترتیبی است که در فیلم‌نامه مشخص شده است. اما کار تدوینگر صرفاً سر هم کردن مکانیکی نماها نیست. بلکه او باید به شکل خلاقانه‌ای روی تصاویرها، داستان‌ها، گفت‌وگوها، موسیقی و سرعت اجرای بازیگران کار کند تا به شکل مؤثری به تصاویر روح بخشد و آن‌ها را به اثری منسجم تبدیل سازد.

به تعبیر دیگر، تدوین هنر قصه‌گویی است. تدوین فیلم وجه منحصر به فرد سینماست و در هیچ هنر دیگری چنین امکانی وجود ندارد. به همین دلیل تدوین، سینما را از هنرهای دیگر یعنی عکاسی، تئاتر و نویسندگی متمایز می‌سازد؛ هرچند که تشابهاتی بین فرایند تدوین در فرم‌های دیگر هنری مانند شاعری و رمان‌نویسی وجود دارد. تدوین فیلم را «هنر نامرئی» می‌نامند، چرا که هرگاه این کار به خوبی انجام گیرد، بیننده آن قدر مشغول و درگیر داستان فیلم می‌شود که از فرایند تدوین غافل می‌ماند.

تاریخچه

از اولین فیلم‌سازانی که به اهمیت تدوین خلاقانه پی بردند و توجه کردند، **ادوین اس. پورتر**، کارگردان آمریکایی بود که حاصل کارش در فیلم‌هایی مانند

فرایند تدوین
بسیاری از فیلم‌سازان معتقدند که فیلم در اتاق تدوین شکل می‌گیرد. تدوینگران معمولاً نقش فعالی در ساخت فیلم دارند، اما از آن‌جا که نقاط برش در شکل‌گیری معنای فیلم بسیار مؤثرند، این سؤال مطرح

تدوین یا هنر نامرئی

محمد رضا سهرابی

است که واقعاً چه کسی نقاط برش نهایی را تعیین می‌کند: تدوینگر، کارگردان یا هر دو؟
 به هر صورت، تدوینگر در کنار کارگردان، فیلم‌نامه‌نویس، بازیگران، آهنگ‌ساز، فیلم‌بردار، طراح صحنه و لباس، چهره‌آرا و... در ساخت فیلم مشارکت دارد. او به تنهایی یا به کمک یک یا چند دستیار، برداشت‌های روزمره را که به آن‌ها «راش»^۲ می‌گویند، دریافت می‌کند و نماها را طبق فیلم‌نامه پشت سر هم قرار می‌دهد و مرتب می‌کند که به این عمل در اصطلاح تدوین «آسیمیل»^۳ می‌گویند. بعد صداها را نیز طبق تصاویر مرتب می‌کند و سرانجام برش خام و ابتدایی انجام می‌دهد که به اصطلاح به آن «راف‌کات»^۴ می‌گویند.
 در نوبت‌های بعدی، هربار برش نماها را دقیق‌تر انجام می‌دهد تا برش در نقطه‌ی دل‌خواه صورت گیرد و به هر نما دقیقاً زمان لازم برای انتقال مفهوم و حس داده شود. به این مرحله، «فاین‌کات»^۵ می‌گویند. سپس نوبت به ترکیب نوارهای صوتی اعم از گفت‌وگوها، صداها، متفرقه و موسیقی می‌رسد که اصطلاحاً به آن «میکس»^۶ می‌گویند. مواردی از قبیل تاریک شدن تدریجی تصویر، روشن شدن تدریجی تصویر، محو و تداخل تصویر و... نیز

طبق علائم و دستورات تدوینگر در این مرحله، بعداً در لابراتوار روی کپی اولیه که به «کپی کار» مشهور است، صورت می‌گیرد. از روی این کپی، فیلم منفی (نگاتیو) برش می‌خورد و سپس از روی آن کپی نهایی برای نمایش تهیه می‌شود. البته تمامی مراحل شرح داده شده، مربوط به فرایندی است که برای فیلم‌های نگاتیو صورت می‌گیرد و این مراحل در فیلم‌های ویدیویی به گونه‌ای دیگر است.
 عمل تدوین فیلم‌های نگاتیو معمولاً روی میز مخصوصی که «میز تدوین» نام دارد، صورت می‌گیرد. برای این کار، تدوینگر یا متصدی برش فیلم، پشت میز تدوین می‌نشیند. فیلم روی صفحه‌ی کوچکی (مانند یک تلویزیون کوچک) ظاهر می‌شود و تصویر را می‌توان نگاهداشت، به عقب یا جلو برد، حرکت آن را سریع کرد و هر جا لازم بود، روی نوار فیلم را علامت گذاشت و آن قسمت را برید و مجدداً دو سر فیلم را به هم چسباند. نوار صدا هم جداگانه روی همین میز حرکت می‌کند و می‌توان هم‌زمان با تصویر آن را تدوین کرد. نکته‌ای که ذکر آن در این جا لازم به‌نظر می‌رسد این است که کار تدوین نزد کارگردانان معتبر آن‌قدر مهم است که یک تدوینگر فیلم را تدوین می‌کنند و یا با یک تدوینگر واحد و همیشگی که با سبک و نظر آن‌ها آشنا و هماهنگ است، کار می‌کنند.

پی‌نوشت

۱. Cut
۲. Rush
۳. assemble
۴. Rough cut
۵. Fine cut
۶. Mix

منابع
 ۱. امید، جمال فرهنگ سینمای ایران: نگاه تهران، ۱۳۷۷.
 ۲. بهارلو، عباس دانش‌نامه‌ی سینمای ایران، قطره، تهران، ۱۳۸۳.
 ۳. خرسند، بیژن. دایره‌المعارف سینمایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
 ۴. دواپی، پرویز. فرهنگ واژه‌های سینمایی سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد. تهران، ۱۳۶۹.
 ۵. www.wikipedia.org

گروهی بسازید چگونه وبلاگ

یکی از امکاناتی که در نسخه‌ی جدید «بلاگفا» فراهم شده است، امکان نوشتن مطالب وبلاگ توسط چند نویسنده و به صورت مستقل (وبلاگ گروهی) است. نویسنده‌ی اصلی وبلاگ، پس از ورود به بخش «مدیریت وبلاگ» گزینه‌ی «نویسندگان وبلاگ» را انتخاب کند و سپس نام کاربری، کلمه‌ی عبور و دیگر مشخصات را وارد کند. هم‌چنین فهرستی از دیگر نویسندگان تعریف شده در وبلاگ در پایین فرم نمایش داده خواهد شد که امکان ویرایش و یا حذف آن‌ها نیز وجود دارد.

www

دنیای
صفر و یک

پرویز قره‌گوزلو

عکس: انظم لاریجانی

موردی که در تعریف نویسندگان باید در نظر گرفته شود، حقوق نحوه دسترسی آن‌ها به دیگر امکانات وبلاگ است. برای مثال می‌توانید دسترسی نویسنده وبلاگ را به بخش پیوندهای وبلاگ و یا قالب تعریف کنید که بتواند قالب وبلاگ را ویرایش کند و دیگران امکان درج مطلب و ویرایش مطلب را نداشته باشند.

نویسندگان وبلاگ می‌توانند پس از ورود به بخش مدیریت، کلمه‌ی عبور خود را تغییر دهند و یا این که مدیر وبلاگ «تغییر دهد» در صورتی بخش «نویسندگان وبلاگ» تغییر کلمه‌ی عبور که هنگام ویرایش مشخصات نویسندگان کلمه‌ی عبور جدیدی وارد نشود، هم‌چنان کلمه‌ی عبور قبلی آن کاربر محفوظ و قابل استفاده است.

معرفی وبلاگ به موتورهای جست‌وجو
فهرست شدن مطالب وبلاگ شما در موتورهای جست‌وجوگر در نهایت باعث افزایش بازدیدکنندگان وبلاگ خواهد شد. در ادامه نحوه‌ی معرفی وبلاگ به دو موتور جست‌وجوگر مطرح و محبوب که قابلیت جست‌وجو در محتوای فارسی را دارند، شرح داده می‌شود.

الف) معرفی به جست‌وجوگر Google
برای معرفی وبلاگ به جست‌وجوگر گوگل به این آدرس بروید:

<http://www.google.com/addurl/?continue=/addurl>

وارد کنید.

آدرس اینترنتی وبلاگ را در قسمت «URL» و توضیح مختصر درباره‌ی وبلاگ را به انگلیسی در بخش «Comments» بنویسید. لازم به ذکر است که گزینه‌ی Comments اختیاری است و می‌توانید آن را پر نکنید. در ادامه، کلمه‌ی موجود در تصویر را زیر آن و در بخش مربوطه بنویسید و در نهایت دکمه‌ی «Add URL» را بفشارید تا پیغام مربوط به ارسال موفقیت‌آمیز آدرس وبلاگ به گوگل نمایش داده شود.

ب) معرفی به جست‌وجوگر Yahoo
برای معرفی رایگان سایت یا وبلاگ به جست‌وجوگر یاهو، لازم است یک نام کاربری از یاهو داشته باشید که می‌توانید از ایمیل یاهو یا «آی دی» پیام‌رسان یاهو (یاهو مسنجر) استفاده کنید. پس از رفتن به آدرس معرفی سایت به جست‌وجوگر یاهو و ورود نام کاربری یاهوی خود و کلمه‌ی عبور آن، وارد صفحه‌ی دیگری خواهید شد که می‌توانید آدرس وبلاگ خود را در آن ثبت کنید. همان‌طور که در تصویر می‌بینید، این صفحه دو ورودی دارد که می‌باید روبه‌روی عبارت «Enter the URL for your page» آدرس وبلاگ خود را وارد کنید.

هم‌چنین،

گزینه‌ی دیگری برای

ورود آدرس RSS وبلاگ نیز وجود

دارد که البته اختیاری است، ولی پر کردن آن به

جست‌وجوی بهتر مطالب وبلاگ شما کمک خواهد کرد. پس از

ورود آدرس وبلاگ، دکمه‌ی Submit URL را بفشارید تا صفحه‌ی دریافت

موفقیت‌آمیز آدرس وبلاگ شما توسط یاهو نمایش داده شود.

<http://submit.search.yahoo.com/free/request>

نکته

۱. معرفی کامل و ایندکس مطالب وبلاگ شما توسط موتورهای جست‌وجو بین ۱۵ روز تا دوماه پس از معرفی آدرس وبلاگ به طول می‌انجامد. بنابراین برای مشاهده‌ی مطالب وبلاگ در نتایج جست‌وجو مدتی زمان لازم است.

۲. می‌توانید با استفاده از جست‌وجوگر گوگل و با جست‌وجوی عبارت site:yourblog.ean.ir، از

ایندکس شدن و شناخته شدن وبلاگتان توسط این موتور جست‌وجوگر اطمینان حاصل کنید. در

دیگر موتورهای جست‌وجوگر نیز می‌توانید مستقیماً آدرس وبلاگ خود را وارد کنید.

۳. برای کسب موقعیت بهتر در موتورهای جست‌وجو، زمانی وبلاگ خود را معرفی کنید که حداقل

دارای پنج یا ده مطلب باشد، غالباً وبلاگ‌های بدون محتوا توسط موتورهای جست‌وجو ایندکس نمی‌شوند

و یا از نتایج جست‌وجو حذف می‌شوند.

تلفن همراه
و فرصت‌ها و
تهدیدهای
آن در زندگی
جوانان

دولبه‌ی تیغ

گفت‌وگو: بهناز پورمحمد

یک حرف و
دو حرف

گفت‌وگو با دکتر محمد سعید ذکایی، متخصص حوزه‌ی مطالعات جوانان

فعالیت‌های آموزشی مبتنی بر تلفن همراه رواج یافته‌اند. در کشور ما به نظر می‌رسد، این ظرفیت چندان بررسی نشده است و هنوز اول راه هستیم.

■ به نظر شما، استفاده از تلفن همراه سن خاصی دارد؟

● مشکلی که کشورهای دیگر هم با آن درگیر هستند این است که آیا باید از تلفن همراه استفاده کنند یا نه. به دلیل همان آثار دو لبه‌ی تیغ، کشورهای دیگر هم عملاً ملاحظات زیادی در این زمینه دارند. گاهی به دلیل اختلالی که در یادگیری ایجاد می‌کند، حساسیت‌هایی را به وجود می‌آورد. طبیعتاً در ایران نیز همان اختلالات دیده می‌شوند که بیشتر از جانب والدین و اولیای مدرسه مورد اعتراض قرار می‌گیرد.

از جمله سویه‌های مثبت فناوری، «آزادسازی» و «قدرت‌بخشی» است که مستقل از بحث‌های هنجاری، اتفاق خوبی محسوب می‌شود. اتفاق بد آن است که قدرت ریسک کردن، تجربه کردن و آزمایش کردن را به جوان می‌دهد و در جاهایی او وسوسه می‌شود که این موضوع از کنترل و

نوجوان می‌تواند با دوستان خود شبکه‌ی اجتماعی خودش را تنظیم و هماهنگ کند؛ آن هم بدون در جریان قرار گرفتن خانواده؛ راه جدیدی برای ارتباط با هم‌سن و سالان خود. رسانه‌های نو به خصوص تلفن همراه توانسته‌اند خیلی سریع جای خود را در میان مردم، به خصوص جوانان و نوجوانان، باز کنند. کلمه‌ی «موبایل»، یعنی تحرک و جابه‌جایی، برای ایستا نبودن به شکلی زبان حالی است که می‌شود برای اثرات اجتماعی و فرهنگی رسانه هم انتخاب کرد.

■ تلفن همراه چه امتیازاتی برای جوان می‌تواند داشته باشد؟

● به هر حال زبان ارتباطی ویژه‌ای به جوان می‌بخشد و به او امکان می‌دهد توانایی‌هایش را ابراز کند. کار کردن با این فناوری اعتماد به نفس را در جوانان بالا می‌برد. کار کردن، ارتباط برقرار کردن و از جمله بحث آموزش بهره‌هایی است که در نتیجه‌ی استفاده‌ای از تلفن همراه عاید جوان می‌شود. البته بحث آموزش می‌تواند بحث مستقلی باشد. الان در برخی از دانشگاه‌ها،

اشاره

آیا تاکنون فکر کرده‌اید که «تلفن همراه» با عمر کوتاهی که دارد، چگونه در زندگی ما نفوذ کرده و همه را از خرد و کلان، و بزرگ و کوچک مُسخر خود کرده است؟ جالب این که اگر کمترین زمان تمرکز را پیدا کنیم، ناخودآگاه دست به جیب یا دست به کیف می‌شویم و در آن جست‌وجو می‌کنیم. کوچک‌ترها که با استفاده از آن، به طور حرفه‌ای مشغول بازی‌های آن می‌شوند، این باعث شده است که ...

در این ارتباط، به گفت‌وگو با دکتر محمد سعید ذکایی، عضو هیئت علمی دانشگاه علوم اجتماعی علامه طباطبایی و متخصص حوزه‌ی مطالعات جوانان می‌نشینیم که به تازگی در زمینه‌ی تلفن همراه نیز تحقیقاتی را انجام داده‌اند.

■ از فرصت‌ها و تهدیدهایی که تلفن همراه با خود به ارمغان آورده است بفرمایید.

● تلفن همراه به گونه‌ای پاسخ‌گوی فردگرایی جدید در جامعه‌ی جدید و مدرن است و فردگرایی را ترویج می‌کند. یعنی استقلال را به نوجوان داده که هیچ رسانه‌ی رقیب موفق به آن نشده است. به این وسیله

اشکال دیگر استفاده‌ی زیاد از تلفن همراه، دور شدن از جمع است. به علاوه، گاه وقتی که باید برای تحصیل و انجام تکلیف بگذرد، صرف استفاده از تلفن همراه می‌شود که در جاهایی جبران‌ناپذیر است و به افت تحصیلی می‌انجامد



نامناسب با غیرهم‌جنس هم وجود دارد که این می‌تواند برای خانواده‌ها نگران‌کننده باشد و بیشتر اوقات برای دو طرف دردسرساز است.

■ **آقای دکتر، به نظر می‌رسد تلفن همراه نوعی ادبیات ویژه را به همراه آورده است.**

بله، قصه‌ی زبان، زبانی که در اینترنت و فضای مجازی دنبال می‌کردیم، در تلفن همراه هم به لحاظ واژگان می‌تواند زبان رسمی کشور را دچار چالش و خدشه سازد. ■ **بیشتر مباحثی که به آن اشاره کردید، سوگیری منفی داشت. آیا استفاده از تلفن همراه جنبه‌های مثبتی هم داشته است؟**

ابتدایی‌ترین دستاورد و مهارتی که بچه‌ها به آن دست یافته‌اند، تایپی است که در نتیجه‌ی ارسال پیامک آموخته‌اند. به علاوه، با داشتن تلفن همراه آن‌ها همواره در دسترس خانواده‌ها هستند. نکته‌ی دیگر این که همیشه چنین نبوده است که جوانان تحت تأثیر تلفن همراه باشند. گاه این جوانان هستند که روی فناوری تأثیر می‌گذارند و با افزودن یا

برای تحصیل و انجام تکلیف بگذرد، صرف استفاده از تلفن همراه می‌شود که در جاهایی جبران‌ناپذیر است و به افت تحصیلی می‌انجامد.

مشکل دیگری که استفاده از تلفن همراه برای جوانان به وجود آورده این است که قبلاً نوجوانان و جوانان مهارت‌هایی پیدا می‌کردند تا خودشان را سرگرم کنند و تلفن همراه این فرصت را از آن‌ها گرفته است. البته این اتفاقی است که همه‌ی رسانه‌ها از جمله تلویزیون به آن دامن زده‌اند. تلویزیون ممکن است ساعت‌ها همه‌ی اعضای خانواده را میخکوب کند و شما منفعلانه پذیرای مصرف‌کننده‌ی پیامی باشید که از آن دریافت می‌کنید. در تلفن همراه این موضوع تشدید می‌شود. ممکن است ساعت‌ها با تلفن همراه به موسیقی گوش کنید، پیغام‌ها را مرور کنید یا پیغام ارسال کنید، به بازی با آن مشغول شوید، یا در نهایت به دریافت و ارسال بلوتوث سرگرم شوید. بحث ملاحظات فرهنگی و حساسیت‌هایی درخصوص ارتباط

نظارت والدین خارج و باعث نگرانی والدین می‌شود. از دیگر مضرات استفاده از تلفن همراه، خدشه‌وارد آمدن به روابط رودررو و چهره به چهره است. با استفاده از این فناوری، روابط رودررو محدود و محدودتر می‌شود؛ گرچه طرف مقابل همیشه با فشار چند دکمه در دسترس قرار می‌گیرد.

■ **بازی‌ها و سرگرمی‌های تلفن همراه هم معضلی شده است.**

● بله، اثر سوء دیگری که می‌توان برای تلفن همراه برشمرد، بحث بازی‌ها و سرگرمی‌هاست. وقتی توجه نوجوانان و جوانان روی بازی متمرکز می‌شود، موفقیت تحصیلی تزلزل پیدا می‌کند. البته خود بازی می‌تواند امتیازات مثبتی داشته باشد. از جمله به خلاقیت دانش‌آموزان کمک می‌کند و به بچه‌ها در جریان پیدا کردن راه‌حل‌ها برای مراحل گوناگون بازی مهارت‌های فردی می‌بخشد.

اشکال دیگر استفاده‌ی زیاد از تلفن همراه، دور شدن از جمع است. به علاوه، گاه وقتی که باید

کم کردن امکانات از تلفن همراه، آن را بیشتر در اختیار خود قرار می‌دهند. مثل طراحی رنگ و موزیکی که روی تلفن همراه خود قرار می‌دهند. شما از روی رنگ و صدای زنگ متوجه می‌شوید که این گوشی مختص چه گروه سنی است. جوانان در استفاده از فناوری، به‌ویژه تلفن همراه، پیش‌گام هستند. این امر باعث شده است، والدین وادار شوند حداقل مهارت استفاده از فناوری را فرا بگیرند تا اشکالی در ارتباط برقرار کردن با نوجوانان و جوانان خود پیدا نکنند. آن‌ها برای یادگیری طرز استفاده از فناوری جدید مجبور هستند از بچه‌های خود کمک بگیرند که این تعامل دو نسل را بیشتر می‌کند.

یکی دیگر از جنبه‌های مثبت این است که نوجوانان و جوانانی که بیشتر از این فناوری استفاده می‌کنند، راه‌هایی برای به‌صرفه بودن می‌یابند تا بهره‌گیری از فناوری برایشان ارزان‌تر و اقتصادی‌تر باشد. چون غالباً بچه‌ها به این شرط دارای تلفن همراه می‌شوند که خانواده متحمل هزینه‌ی اضافه نشود. پس باید از پول توجیبی خود استفاده کنند. به همین دلیل سراغ ارزان‌ترین راه یعنی پیامک زدن می‌روند که حداقل هزینه را دارد.

ابتدایی‌ترین دستاورد و
مهارتی که بچه‌ها به آن
دست یافته‌اند، تایپی است
که در نتیجه‌ی ارسال پیامک
آموخته‌اند

فناوری تلفن همراه در یک نگاه

فناوری تلفن همراه ظرف مدت کوتاهی - شاید کمتر از ۱۰ سال - توانست جای خود را در میان مردم باز کند. بالغ بر ۳۰ میلیون تلفن همراه در دست‌رس مردم است که در مقایسه با کشورهای حوزه‌ی آسیای شرقی و شمال غرب اروپا هنوز خیلی ناچیز به شمار می‌رود. در برخی نقاط استفاده از تلفن همراه از صددرصد فراتر رفته است. به این معنی که یک فرد از دو خط تلفن همراه برای مصارف مختلف اداری و تجاری استفاده می‌کند.

این صنعت به لحاظ اقتصاد و سوگیری، به هر حال تجاری است و بازاری را که اکنون شرکت‌های نرم‌افزارهای رایانه‌ای دارند می‌توان برای آن تصور کرد. در واقع، همه‌ی خدماتی را که معمولاً رایانه و اینترنت وعده می‌دهند، تلفن همراه به راحتی با امکانات جانبی خود مهیا می‌کند. این امکانات جانبی را رایانه و اینترنت نمی‌توانند مهیا کنند. تلفن همراه همیشه و هر جا قادر است، از بازی‌های متنوع گرفته تا موسیقی را در اختیار مصرف‌کننده قرار دهد. تلفن همراه جایگاه ویژه‌ای در زندگی مردم یافته و در کانون توجه اکثر مردم قرار گرفته است. این امر عواقب مثبت و منفی متعددی در پی دارد.



معما و سرگرمی

بهارک دماوندی

۱. شش مداد را طوری روی میز قرار دهید که هر دو مداد باهم تماس داشته باشند.

۲. حلزونی از نقطه‌ی A با سرعت ثابت روی خط راست شروع به حرکت می‌کند و پس از هر ۱۵ دقیقه، ۹۰ درجه به یک طرف می‌پیچد. بعد از چه مدت به نقطه‌ی A می‌رسد؟

۳. به جای ستاره‌ها در عدد زیر چه رقم‌هایی قرار دهیم تا عدد حاصل به ۱۳ قابل قسمت باشد:

۳ * * * * *

حل معمای ۳

حداقل تعداد افراد شرکت‌کننده ۶ نفر است. تعداد ۳ نفر یا کمتر که به وضوح غیرممکن است. زیرا یک نفر باید با ۳ نفر دیگر دست داده باشد. ۴ نفر هم غیرممکن است، زیرا اگر ۳ نفر با ۳ نفر دیگر دست داده باشند، نفر چهارم هم باید با ۳ نفر دیگر دست داده باشد، ۵ نفر هم به دلیل مشابه غیرممکن است. ولی ۶ نفر کافی است.

حل معمای ۱

اگر A دروغ گو باشد، بنا بر جبر گزاره‌ها، گزاره‌ی «اگر من راست‌گو باشم، آن‌گاه B هم راست‌گوست» درست است و این با دروغ‌گو بودن A در تناقض قرار دارد. پس A راست‌گوست و از گزاره‌ی او نتیجه می‌شود که B هم راست‌گوست.

حل معمای ۲

با بیرون آوردن ۳ توپ، یقیناً ۲ توپ هم رنگ خواهیم داشت. از طرف دیگر، اگر تعداد توپ‌های آبی و قرمز هر یک برابر n باشد، برای اطمینان از آن که حداقل ۲ توپ نا هم‌رنگ از کیسه بیرون آورده‌ایم، باید $n+1$ عدد توپ بیرون بیاوریم. پس $n+1=3$. یعنی از هر رنگ ۲ توپ در کیسه موجود است.

حل معماهای شماره‌ی قبل

حل جدول شماره‌ی ۸

م	ه	ر	ه	خ	ا	ن	و	ا	د	ه
همراه‌پیچ	پ	ا	ر	س	ب	س	آب چشم	مرکزیتالیا	ر	م
ایران				شهر فارس			بزدل			
پایان‌نامه	ت	ز	و	ل	ی	ا	ت	محصول	ر	
رمق								ابر	گله	
ن	ا	نشانی	ر	ا	م	ش	ر	ب	عدالت	
		مجموعه				بی‌رونی	ک	س	ا	د
خشکی در	در عراق	س	ا	م	ر	تغییر				
دریا	طلاونقره									
ج	ز	ی	ر	ه	و	ن	پشت	و	ر	ا
				درختی	مانند					
دغل	ر	ن	د	آبله	ت	ا	و	ل	ا	د
زینک				خبر				نام ترکی	حرف ندا	
ر	و	ی	پ	ا	ک	س	ت	ا	ن	نخست
				کشور	همسایه	سرو	ش	ا	د	
کشور	س	چیز	ش	ی	جمع	پرنده‌ی	ب	ل	ب	ل
آسیایی		مانند				بهار				
و	ی	ت	ن	ا	م	تازه	ن	و	ش	و
آکنده	م	ا	ل	م	ا	ل	پرنده‌ی	ب	ل	ل

زندگی زندگي‌ها

گفت‌وگو با داود رشیدی

پیشکشوت‌تئاتر و سینمای ایران

نیکو منفرد

حرف اول

ما آدم‌ها دوست داریم دست کم دو بار زندگی کنیم تا از تجربه‌ی این زندگی، در زندگی دیگر بهره ببریم و آدم خیلی خوبی باشیم. گاهی هم دلمان می‌خواهد دل به دریا بزنیم و تجربه‌های نو را تجربه کنیم و بازیگر باشیم. بازیگری چون داود رشیدی، خوش اقبالی است که با عشق در آغاز راه زندگی، مکرر زندگی‌ها را زندگی می‌کند؛ واقعی و زیبا. نقش یکی یکی ما را در کوچه و خیابان و خانه در صحنه‌ی تئاتر ایفا می‌کند تا ما خود را و زشتی و زیبایی‌ها و دلبستگی‌هایمان را در او ببینیم و خوب‌تر اندیشه کنیم. داود رشیدی چهره‌ی ماندگار داستان‌های زندگی ما شد.

چهره‌های
ماندگار



در سال ۱۳۱۲، در محله‌ی «درخونگه»، تهران قدیم متولد شد. داود از خانواده‌ی بزرگ حائری‌هاست که شجره‌ای اصیل داشتند. جد پدری او در عراق سکونت داشت و روحانی معروفی بود، اما پدر و پدربزرگش اهل تهران بودند. پدرش دیپلمات معروفی بود و کارمند عالی رتبه‌ی وزارت امور خارجه که دوست داشت، داود پسرش هم در آینده دیپلمات شود. داود دوران کودکی پرخطرهایش را در خانه‌ای با حیاطی بزرگ و مشجر گذراند؛ خانه‌ای با اتاق‌های تو در تو با چند دری‌ها که فامیلی در آن زندگی می‌کرد. متأسفانه ما امروز شبیه آن را در فیلم‌ها می‌بینیم و برایمان مثل افسانه شده است. کودکی سبز و زیبای داود به نوجوانی‌اش در خارج از میهن پیوند خورد؛ ترکیه و سپس ژنو. به تئاتر و بازیگری عشق می‌ورزید، اما به خاطر رضایت پدر و نشان دادن توانایی‌اش، اول وارد رشته‌ی علوم سیاسی شد و سپس هم‌زمان رشته‌ی تئاتر را خواند. اما با وجود امکانات پیشرفت بسیار در ژنو، و با این‌که نوجوانی و دوران شکل‌گیری هویتش را در ایران نبود، به ایران عشق می‌ورزید. دست پر به ایران بازگشت و همه‌ی روزهای زندگیش به تلاش و هنرآفرینی گذشت، تا چهره‌ای ماندگار در قلب و خاطره‌های مردم سرزمینش شد.

گفتم، گفت

روزها را صدا و سیما بازپخش می‌کرد تا جوان‌های امروز که در آن زمان یا کودک بودند یا متولد نشده بودند، ببینند!

● **شادترین و غمگین‌ترین لحظه‌ی زندگی‌تان را به یاد دارید؟ چرا و چه زمانی؟**

● شاید هر دو به نوعی مربوط به تئاتر «پیرزنی در شیکاگو» شود. استقبال بی‌نظیر مردم، شادترین لحظه‌های زندگی‌ام را به من بخشید. تعطیلی نابه‌هنگام این تئاتر هم بیشتر از هر وقتی مرا غمگین کرد.

● **آیا تا به حال تصمیم نگرفته‌اید برای زندگی جای غیر از ایران را انتخاب کنید؟**

● نه هرگز، من عاشق ایران و مردمم هستم. با این‌که دوران نوجوانی و جوانی‌ام را در خارج از کشور گذراندم و علوم سیاسی و تئاتر را در دانشگاه ژنو خواندم و بعد از فارغ‌التحصیلی شرایط خیلی خوبی برای کار در کنسرواتوار ژنو داشتم، تصمیم قطعی‌ام این بود که به ایران برگردم و برای مردم کار کنم. در حالی که در آن سالی که من به ایران آمدم هنوز یک سالن خوب و مجهز

سرزمینم و مردم خوب، خانواده‌ام و نوهام سینما که خیلی دوستش دارم.

● **تئاتر را چه تعریف می‌کنید؟**

● زندگی ساز، فرهنگ‌ساز و رشددهنده‌ی فرهنگ، ادب و تفکر در مردم.

● **آیا این نقش و تأثیر را سینما و تلویزیون دارند؟**

● اهمیت تئاتر از نقش تلویزیون و سینما کم نمی‌کند. اما تئاتر نمایش زنده‌ی زندگی است. تماشاگر و بازیگر در مدت نمایش به هم پیوند می‌خورند و از جایشان تکان نمی‌خورند. اما شما هر وقت بخواهید تلویزیون را خاموش می‌کنید.

● **کدام‌یک از نقش‌هایی را که ایفا کردید، بیشتر دوست دارید؟ چه در تئاتر، چه در تلویزیون و سینما، و چه در عرصه‌ی واقعی زندگی، مثل نقش پدربزرگ.**

● همه‌ی آن‌ها را دوست دارم؛ بدون این‌که بتوانم امتیازی برای یکی نسبت به دیگری قائل شوم. اما من نقش رییس جمهور ایندولند در سریال «یکی از این روزها» و شش انگشتی «هزاردستان» را خیلی دوست دارم. کاش سریال یکی از این

● از داود رشیدی با ۴۰ سال سابقه‌ی تلاش هنری راضی هستید؟

● مردم با مهربانی و لطفشان نشان می‌دهند که از داود رشیدی راضی هستند، اما من نه. به خیلی از اهدافم که در جوانی تعیین کرده بودم رسیدم، اما فکر می‌کنم، ظرفیت و توانایی داود رشیدی بیش از این‌هاست.

● **شهرت، آری یا نه؟**

● وقتی این پیشه را برگزیدم، می‌دانستم مشهور می‌شوم و همه جا در کوچه و خیابان مردم به سراغم خواهند آمد. من از آن دسته هنرمندانی نیستم که عینک آفتابی بزنم و کلاه بگذارم که مردم مرا نشناسند. من محبت و توجه مردم را دوست دارم. مثلاً با این‌که در حال حاضر، به خاطر مسائل بهداشتی توصیه می‌کنند دست ندهید و همدیگر را نبوسید، من اصلاً مانع نمی‌شوم وقتی کسی پیش می‌آید و با محبت مرا در آغوش می‌کشد، با شوق بسیار به محبتش پاسخ می‌دهم.

● **عشق زندگی‌تان؟**

● فقط، نه نه فقط تئاتر. تئاتر،

تئاتر نداشتیم؛ هر چند که هنوز هم نداریم. اما من به ایران آمدم و هرگز هم پشیمان نشدم.

● اگر یک بار دیگر به دنیا بیایید، در این دوران زندگی‌تان، چه کارهایی را می‌کنید و چه کارهایی را نمی‌کنید؟ کدام داود رشیدی؟

● همین، همین داود رشیدی. باز هم تئاتر می‌خواندم

● از بازیگران جوان، کار چه کسانی را می‌پسندید؟

● اسم نمی‌برم، چون همه می‌توانند خوب باشند. مهم این است که در آغاز جوانی و عرصه‌ی هنر، خدای نکرده مغرور نشوند و از مردم فاصله نگیرند. توانمندترین بازیگران حتی در سطح بین‌المللی،

من نقش رییس‌جمهور ایندولند در سریال «یکی از این روزها» و شش انگشتی «هزارستان» را خیلی دوست دارم

وقتی روی بلندی می‌ایستند و جواب سلام مردم را نمی‌دهند، کارشان هم افت می‌کند.

● چرا با این که شما به زبان‌های بین‌المللی مسلط هستید، توجه نشد یا نخواستید یک چهره‌ی بین‌المللی در عرصه‌ی بازیگری باشید؟

● من در ژنو بودم. زمانی که به ایران آمدم، حتی دوستانی مثل جمشید مشایخی و آقای انتظامی

و آقای نصیریان به فارسی حرف زدن من می‌خندیدند و سر به سرم می‌گذاشتند.

● راستی، نوعی مکث کلامی که نمی‌شود گفت، نوعی لکنت در بیان شما هست که شیوه‌ی صحبت‌تان را منحصر به فرد و شیرین کرده است.

● (می‌خندد) این مکث از همان موقع به خاطر چند زبانه بودن در شیوه‌ی حرف زدنم پیدا شد. اما در پاسخ به سؤال شما، من اعتقاد داشتم و دارم که هنرمند در سرزمین خودش موفق است. آن‌هایی که رفتند، در هر عرصه‌ی هنری که بودند، موفق‌تر از زمانی نشدند که در ایران بودند.

● ایران؟

● مرز پرگهر.

● ایرانی؟

● غیور، با همت و با هوش

و امیدوارم جوانان ایرانی، ایران را چنان بسازند که حق این سرزمین و مردمش است. من به ایران و ایرانی ایمان دارم.

پیشکش استاد:

چه خوب اگر تصمیم بگیریم، از جوانی در نمایش زندگی، نقش خود را عالی بازی کنیم.



چرا به زبان عربی؟

پرسش‌ها و پاسخ‌های دینی

● چرا لازم است نماز به زبان عربی خوانده شود؟

● این سؤالی است که بسیار می‌پرسند. البته همراه آن هم این‌طور انتقاد می‌کنند که نماز به زبان عربی، برای عرب‌زبانان، با توجه به هماهنگی آن با زبان مادری‌شان، به راستی در حکم گفت‌وگو و مناجات با خداست. اما برای مردمی که زبان مادری آن‌ها عربی نیست و عربی هم نمی‌دانند و طبیعتاً به دلیل ناآشنایی با معانی آن، معنویت لازم را در آنان ایجاد نمی‌کند. حال که این‌طور است، آیا بهتر نیست هر کسی نماز را به زبان خودش بخواند؟

در پاسخ باید بدانیم که:

اولاً، جایز است نماز گزار بعد از ذکر قنوت یا بعد از ذکر رکوع و سجود به زبان غیرعربی دعا کند و این را عده‌ای از فقهای بزرگوار تجویز کرده‌اند. البته دیگر اذکار نماز، مانند حمد و سوره، ذکر تسبیحات اربعه، ذکر رکوع و سجود، تشهد و سلام باید به زبان عربی - که همان زبان قرآن است - باشد.

این که مبانی فقهی چنین بایدی چیست، یک بحث تحقیقی است که جای آن در این جا نیست.

ثانیاً، ضروری است ببینیم آیا مقید بودن به این که قسمت‌های اصلی نماز به زبان عربی خوانده شوند، روی هم و با توجه به نظام خاص تعلیم اسلام، حکمتی دارد یا نه.

یعنی ببینیم آیا فلسفه‌ای پشت سر این نکته خوابیده است؟ فرض کنید اسلام اجازه داده بود، نماز به زبان غیر عربی خوانده شود. در این صورت چه مشکلاتی برای مسلمان‌ها پیش می‌آمد؟

اصل نماز با یک زبان، قدر مشترک میان همه، آن هم با فهم معنی آن برگزار می‌شود و بقیه را که جنبه‌ی فردی دارد و دعای شخصی است نیز، هر کسی به زبان خود می‌گوید

توجه کنید که مسلمان‌ها به ارتباط هرچه بیشتر با یکدیگر تشویق شده‌اند و اسلام خواسته است، مسلمانان سراسر جهان به صورت یک ملت و یک امت زندگی کنند و حتی مخصوصاً از نظر سیاسی و اقتصادی، یک واحد بزرگ سیاسی و اقتصادی را در سراسر جهان تشکیل دهند

تا بتوانند استقلال، عزت و اصالت خود را حفظ کنند.

این که اکنون فاقد چنین وضعی هستیم، مسلماً برخلاف نظر اسلام است و باید همه بکوشیم تا چنین وضعی به وجود آید. فعلاً بحث ما درباره‌ی این است که: «آیا با توجه به این آرمان اسلام، نماز به زبان عربی خوانده شود بهتر است یا این که آزاد باشیم، آن را به هر زبانی که خواستیم بخوانیم؟»

این جاست که می‌بینیم با توجه به اهمیتی که وحدت امت اسلامی و جامعه‌ی اسلامی در تعلیم اسلام دارد، عواملی برای تقویت پیوند میان مسلمانان و کمک به وحدت اسلامی در بخش‌های گوناگون

تعلیم اسلام پیش‌بینی شده است. یکی از این عوامل، یک رنگ‌بودن و یک‌جور بودن در برخی از عبادات، از جمله در نماز، حج و... است.

خوب دقت کنید. وقتی قرار شود در مساجد انگلیس مردم به زبان انگلیسی نماز بخوانند و در ایران به زبان فارسی و در ترکیه

الان همین آشنایی لفظی به اذان و نماز سبب می‌شود، هر مسلمانی به هر یک از بلاد اسلامی که برود، بتواند در مسجد حاضر شود و نماز بخواند.

این اذان برای او همان مفهومی را دارد که در کشور خودش دارد. پس اگر در کشور خود به معنی نماز توجه ندارد و معنی نماز را نمی‌فهمد، در یک کشور دیگر هم نمی‌فهمد و اگر در کشور خود معنای نماز را می‌فهمد، در کشوری دیگر نیز چنین است. اما به هر حال خود را خارج از میهن اسلامی خود و در خارج از سرزمین اسلام حس نمی‌کند. حتی وقتی یک مسلمان در کشورهای غیراسلامی نیز به مسجد می‌رود، خود را در همان سرزمین اسلامی حس می‌کند. بلکه وقتی مسلمان در مسئله‌ی نماز که یکی از شعائر بزرگ اسلام است و نقشی مهم از نظر اسلامی دارد و به‌عنوان پایه‌ی بزرگ اسلام و مسلمانی شناخته می‌شود، احساس کند که همه جای سرزمین اسلام، برای او وطن است، همین احساس به تقویت وحدت امت اسلامی و حفظ یکپارچگی مسلمانان کمک فراوانی می‌کند.

از این‌که بگذریم، مسئله‌ی دیگری که مطرح می‌شود، موضوع نماز جماعت و نماز جمعه است. در نماز جمعه، امام جمعه نماز را به چه زبانی بخواند تا برای همه‌ی مأمومین که بعضی از آن‌ها ملیت‌های متفاوت دارند، مفهوم باشد؟ به زبان ترکی، انگلیسی، یا فارسی، چینی، ژاپنی یا...؟ هم‌چنین ما مراسم بزرگ حج را داریم. هر سال میلیون‌ها نفر از مسلمانان به حج مشرف می‌شوند. در موسم حج، صدها هزار نفر در مکه دور هم جمع می‌شوند. آن‌جا هنگام ظهر، هنگام عصر، هنگام مغرب و... در مسجدالحرام، تقریباً بزرگ‌ترین نماز جماعت جهان برگزار می‌شود و با حضور شرکت افراد از نژادها و زبان‌های گوناگون، آن‌جا نماز

به زبان ترکی و در کشورهای عربی به زبان عربی، آن‌وقت تصورش را بکنید وقتی یک مسلمان انگلیسی‌زبان یا فارسی‌زبان به کشوری عربی مسافرت کند و به یکی از مساجد وارد شود که مراسم و آیین نماز در آن برگزار می‌شود، غیر از این است که خود را نسبت به مراسمی که در حال انجام است، بیگانه می‌بیند؟ مسلمان عرب‌زبان هم وقتی به ایران بیاید و به مسجدی برود که در آن نماز اقامه می‌شود، همین حال را خواهد داشت. حتی آن آشنایی لفظی را هم که الان هر بچه‌ی مسلمانی با نماز دارد و هنگامی که نماز خوانده می‌شود می‌فهمد که چه کاری دارد انجام می‌شود، نخواهد داشت.

هم‌چنین است اذان نماز. مگر اساس اذان اعلام این نیست که وقت نماز فرا رسیده است؟ اگر قرار باشد اذان به زبان غیرعربی صلا داده شود، چنان‌چه مسلمانی عرب‌زبان یا انگلیسی‌زبان مثلاً در ترکیه باشد و بخواهد بداند نماز جماعت در کجا برگزار می‌شود و اصلاً آیا وقت نماز شده است یا نه، اگر اذان به زبان ترکی گفته شود، نخواهد دانست آیا این اذان است که خوانده می‌شود یا آواز! در حالی که

به چه زبانی باید خوانده شود؟ الان وقتی آن جا نماز خوانده می شود، همه ی مسلمان ها می بینند دارند به یک شیوه نماز می خوانند. ولی اگر این هماهنگی نباشد، آیا اصلاً منظور از انجام مراسم بزرگ نماز جماعت به عنوان یکی از نشانه های یکپارچگی امت اسلام تأمین می شود؟

می بینید که پاسخ منفی است. برگردیم به انتقادی که بر نماز خواندن به زبان عربی بدون فهم معنی آن می شود. البته این انتقاد کاملاً بجاست. به واقع نمازگزاری که نماز می خواند و معنی جمله هایی را که می گوید نمی داند، نمازش البته که ناقص است. ولی این مشکل با این که بگوییم هر فرد و اهل هر زبانی، نماز را به همان زبان خود بخواند، حل نمی شود. این راه حل نیست. این جور حل مشکل کردن کار آدم های تنبل، کم کار و کم ابتکار است. آیا بهتر نیست به جای آن بیاییم مفهوم و معنی جملاتی را که در نماز می خوانیم، یاد بگیریم؟ یعنی بهتر نیست در تعلیم و تربیت، حتی از همان آغاز، هر کودک و نوجوان مسلمان معنی و مفهوم جملات عربی را که در نماز یا اذان می گوید، بیاموزد؟ مگر کار مشکلی است یاد گرفتن معانی دو سوره از قرآن و تعداد محدودی اذکار دیگر؟ طوری که هر مسلمان به راحتی بفهمد در نماز چه می گوید. چرا این مشکل را این گونه حل نکنیم؟ آیا واقعاً جای تأسف نیست که با نظام فرهنگی امروز، در سرتاسر دنیا یا در جاهایی که فرهنگ پیشرفته ای دارند، ببینیم تقریباً عده ی زیادی از بچه مسلمان ها به اندازه ی ۱۰۰ تا ۱۵۰ جمله ی انگلیسی یا یک زبان خارجی دیگر را می دانند، اما به اندازه ی ۳۰ جمله ی کوتاه عربی را نمی دانند؟! اگر می دانستند، لااقل در برخورد با یک مسلمان دیگر به اندازه ی ۳۰ جمله ی زبان مشترک داشتند. به هر

حال

یاد گرفتن معنی

جمله های اصلی نماز،

یعنی ذکر الله اکبر، سوره ی

حمد، سوره ی توحید، ذکر رکوع،

سجود، تسبیحات، تشهد و سلام برای هر

مسلمان کار خیلی آسانی است.

پس خلاصه کنیم: با توجه به این که نماز

شعار بزرگ اسلام و امت بزرگ اسلامی است

و با توجه به این که مسلمانان جهان، همه

باید یکپارچه باشند و پیوندهای مشترک برای

هم بستگی و یکپارچگی یک امت ضروری است، و

با توجه به مراسم پرشکوه نماز جماعت و جمعه و

نماز عید قربان و مراسم حج در مکه که هر سال با

شرکت میلیون ها نفر از مسلمانان نقاط مختلف جهان

که دارای زبان های گوناگون اند، برگزار می شود، فهم

این نکته آسان است که قسمت های اصلی نماز،

اذان و اقامه که اعلام عمومی برای نماز محسوب

می شوند، بهتر است به یک لغت عمومی اسلام

باشد که همه آن را بفهمند. این لغت عمومی

اسلام خود به خود لغت قرآن، یعنی عربی

خواهد بود.

منبع

برگرفته از: سرود یکتاپرستی، دکتر

شهید بهشتی (ره)، انتشارات

بقعه، چاپ دوم، ۱۳۷۹ (با

تصرف و تلخیص).

ایست
کلامی

پیش
چشم تو

علیرضا متولی

چگونه خوب گوش بدهیم؟

گوش کردن، گوش دادن و شنیدن، همگی یک معنی دارند و آن فهم و درک معنی صداهاست که از اطراف به گوشمان می‌رسد. شما در طول روز صداهای زیادی را می‌شنوید. ممکن است با صدای زنگ ساعت یا صدای یکی از اعضای خانواده، یا صدای گوش خراش روشن شدن خودروی همسایه از خواب بیدار شوید. این صدا معنایی دارد: صبح شده است.

گوش می‌کنید.

رادیو یا تلویزیون روشن است و برنامه‌ی صبحگاهی پخش می‌کند. گوینده با لحن شاد و محرکی سعی می‌کند، شنوندگان را برای روزی فعال و شاداب آماده کند. اما شما با اعضای خانواده‌ی خود مشغول صحبت هستید. مادر مشغول آماده کردن صبحانه است و در حال انجام کارش، توصیه‌های لازم را تکرار می‌کند. موج این صداها در محیط خانه شما در حال نوسان است و به گوش شما می‌رسد، اما از آن‌ها توجه نمی‌کنید؛ چون دارید در ذهن خود به مسائل دیگری فکر می‌کنید.

گوش دادن را بیاموزید

اما زندگی شما فقط همین نیست. شما مجبورید به درس معلمان گوش بدهید تا درس را خوب یاد بگیرید. شما وقتی نشانی جایی را می‌پرسید، باید خوب گوش بدهید تا بتوانید به جایی که می‌خواهید بروید، برسید. دست آخر این که شما برای داشتن یک زندگی موفق، مجبورید گوش دادن را بیاموزید. گوش دادن مهارت لازمی است که اگر آن را یاد نگیرید در آینده دچار مشکلات زیادی می‌شوید.

چه طور این مهارت را بیاموزیم؟

جواب تمرین است. شما اگر بتوانید مدتی تمرین کنید، بعدها به طور عادی به یک شنونده ی خوب تبدیل خواهید شد.

از این به بعد سعی کنید در هر فرصتی که به دست می آورید، به جای غرق شدن در افکار و رویاها، به صداهایی که در محیط خود می شنوید، گوش بدهید. صدای خواندن یک پرنده را دنبال کنید. اگر موسیقی گوش می کنید سعی کنید ریزترین صداهایی را که می شنوید کشف کنید.

بکوشید صدای رادیوی خود را در کمترین حدی

که

می توانید پایین بیاورید و خوب بشنوید و سعی کنید بفهمید گوینده چه می گوید.

در ارتباط با دوستانتان سعی نکنید فقط بشنوید، بلکه سعی داشته باشید، مفهوم کلام او را به خوبی درک کنید. موقع صحبت کردن او به جز جایی که او از شما تأیید می خواهد، هرگز صحبتی نکنید. حرف او را به هیچ وجه قطع نکنید. این یکی از مهم ترین مهارت های است که باید بیاموزید.

از آن جا که انگیزه عامل مهمی برای خوب گوش کردن است، بکوشید بالاترین انگیزه ی شما برای گوش کردن به حرف دوستان، احترام

به او و با شد. شخصیّتش گاهی او دلش می خواهد درد دل کند. هنگام درد دل کردن او، هیچ اظهار نظری نکنید. او در آن لحظه فقط به شنونده نیاز دارد و نه نصیحت کننده.

اصولاً تا جایی که نظر شما را نپرسیده اند، اظهار نظر نکنید.

برای این که شنونده ی خوبی باشید این تمرین های اولیه را برای مدتی انجام بدهید تا به آن ها عادت کنید. مردم کسانی را که دارای این توانایی هستند، را بسیار دوست دارند. بگذارید مردم دوستان داشته باشند.



فیزیک ذرات



■ راز ماده

به یک نقطه در این نوشتار توجه کنید. جوهر این نقطه شامل حدود ۱۰۰ میلیارد اتم کربن است. برای آن که اندازه‌ی یکی از اتم‌ها برابر اندازه‌ی همین نقطه شود، لازم است که قطر این نقطه به ۱۰۰ متر برسد.

هر اتم از یک هسته و الکترون‌هایی به دور آن تشکیل شده است. هسته‌ی اتم در مقایسه با خود اتم به قدری کوچک است که اگر قرار باشد هسته‌ی اتمی به ابعاد یک نقطه در این متن برسد، لازم است قطر این نقطه برابر ۱۰،۰۰۰ کیلومتر شود؛ یعنی فاصله‌ی قطب شمال تا قطب جنوب کره‌ی زمین! یعنی قسمت عمده‌ی ماده خالی است!

هسته‌ی اتم از اجزای بنیادین «پروتون» و «نوترون» تشکیل شده است که به آن‌ها «توکئون‌ها» می‌گویند.

یونانیان باستان اعتقاد داشتند که همه‌چیز از چهار عنصر بنیادین «خاک، هوا، آتش و آب» تشکیل شده است. این اندیشه تنها در اساس درست بود. عناصر مشخص شده در واقع بنیادین نبودند، بلکه خود از اجزای دیگری پدید می‌آیند.

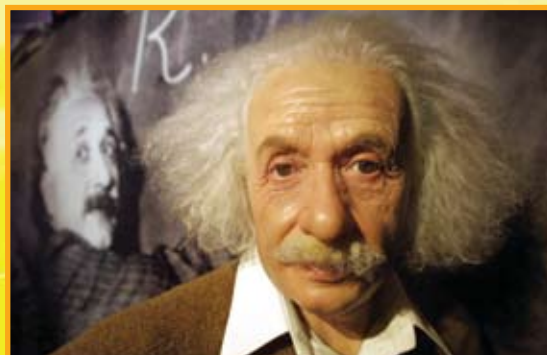
موضوع «فیزیک ذرات بنیادی» گشودن راز ماده است: ماده چگونه ساخته شده است و از کجا آمده است؟ این شاخه از فیزیک البته هم‌چنان در راه است و به قدری شگفت‌انگیز شده است که به سختی می‌توان در آن، مرز میان دانش علمی و تخیل را تشخیص داد. اما به خاطر داشته باشیم کسی شایسته‌ی دانشمند شدن است که عجیب‌ترین تخیلات را هم از نظر دور نگه ندارد.

■ الکترون، پروتون، نوترون

فیزیک ذرات برای الکترون اجزای داخلی دیگری معرفی نکرده است و به‌نظر می‌رسد که واقعاً یک جزء بنیادین باشد. قطر الکترون نمی‌تواند از 10^{-18} متر بیشتر باشد. اما پروتون‌ها و نوترون‌ها بنیادین نیستند، بلکه خود از اجزای دیگری تشکیل یافته‌اند. این اجزای فوق‌العاده ریز را «کوارک» می‌گویند. اگر مطابق با تمثیل قبل



«اصطلاح کوارک اولین بار به‌وسیله‌ی «ماری گلمان» فیزیک‌دان آمریکایی وضع شد. او این واژه را از داستانی از جیمز جویس وام گرفته است.»



«چیزی که کم‌تر می‌توان از آن سر درآورد این است که می‌توان از جهان سر درآورد.»

آلبرت اینشتین

■ هر نفسی که فرو می‌رود...

فکر می‌کنید با هر نفس چه تعداد اتم اکسیژن وارد ریه‌های شما می‌شود؟ حدود یک میلیون میلیارد اتم! (۱۰^{۲۴} اتم). این تعداد فوق‌العاده زیاد، حکایت از کوچکی فوق‌العاده‌ی اتم دارد. برای درک اندازه‌ی یک اتم

■ پادماده

مشاهدات اتم‌شکن‌ها و شتاب‌دهنده‌ها انواع ذرات عجیب و غریب را نشان می‌دهند. البته بعضی از این ذرات عمر بسیار کوتاهی در حدود 10^{-10} ثانیه دارند. دقت کنید، این ذرات حتی اگر با سرعت نور هم حرکت کنند، در این مدت کوتاه مسافتی حدود چند میلی‌متر طی می‌کنند و غیب می‌شوند. لذا در هر شتاب‌دهنده لازم



است آشکارسازهای فوق‌العاده دقیقی طراحی شده باشند که مسیرهایی به این اندازه کوتاه را هم ردگیری کند. نکته‌ی دیگر آن‌که علاوه بر الکترون‌ها و کوارک‌ها، صورت دیگری از ماده هم وجود دارد که

تصویر آینه‌ای آن هاست و «پادذره» نام دارد: موجودی با همان جرم، اسپین، اندازه و مقدار بار الکتریکی، اما با بار الکتریکی معکوس. مثلاً الکترون، پاد الکترونی دارد با بار مثبت که «پوزیترون» نام دارد. هم‌چنین پروتون، هم‌زادی دارد به نام پادپروتون با الکتریکی منفی. همان‌طور که الکترون و پروتون اتم هیدروژن را می‌سازند، از ترکیب پوزیترون و پادپروتون «پادهیدروژن» به‌دست می‌آید. یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های پادماده این است که چون با ماده برخورد می‌کند، هر دو نابود می‌شوند و یک جرقه‌ی نور پدید می‌آید.

یکی از اصلی‌ترین پرسش‌های فیزیک ذرات و کیهان‌شناسی آن است که در عالم نوزاد، یعنی اندکی پس از مه‌بانگ (انفجار بزرگ) که در آن ماده و پادماده در توازن کامل بودند، چرا این دو کاملاً یکدیگر را نابود نکردند. چرا ماده برپادماده پیروز شد و عمر عالم اکنون به حدود ۱۴ میلیارد سال می‌رسد؟! «فتبارک‌الله احسن الخالقین».

منابع

۱. بیژن‌نسکی، میشل. سرگذشت فیزیک نوین. ترجمه‌ی لطیف کاشیگر.
۲. کلوز، فرانک. فیزیک ذرات. ترجمه‌ی فیروز آرش.

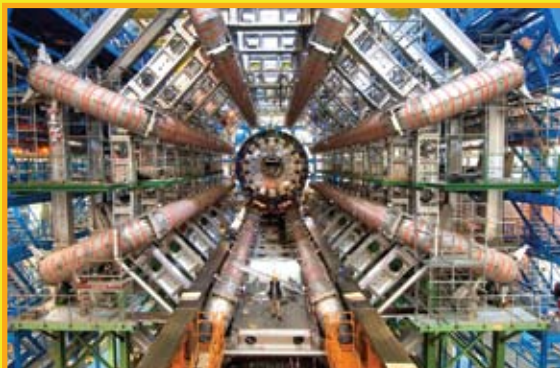
قرار باشد ابعاد یک کوارک با ابعاد یک نقطه در این متن قابل مقایسه باشد، لازم است که قطر این نقطه ۲۰ برابر فاصله‌ی زمین تا ماه شود!

■ روش تحقیق

برای بررسی ذرات بنیادین به فیزیک انرژی‌های بالا نیاز است. با استفاده از میدان‌های الکتریکی و مغناطیسی قوی، به ذره‌های باردار الکتریکی مانند الکترون و پروتون تا نزدیکی سرعت نور شتاب داده می‌شود. سپس آن‌ها را به‌طور شاخ‌به‌شاخ به هم می‌کوبند. در اثر این برخورد انواع ذرات گوناگون کشف شده‌اند. کوارک‌ها و انواع ذرات عجیب دیگر که فیزیک ذرات با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند، در خلال چنین آزمایش‌هایی مشاهده شده‌اند. انواع متفاوتی از شتاب‌دهنده‌ها در دنیا ساخته شده‌اند که مشهورترین آن‌ها «LHC» متعلق به «سازمان پژوهش‌های هسته‌ای اروپا» (CERN)، واقع در مرز سوئیس و فرانسه است. این اتم‌شکن غول‌پیکر، در دایره‌ای به محیط ۲۷ کیلومتر، عظیم‌ترین آزمایشگاه ساخته‌ی بشر است که تحقیقات بنیادین در زمینه‌ی فیزیک ذرات



نمایی از اتم‌شکن LHC



و تحقیق تئوری‌های مربوط به کیهان‌شناسی در آن صورت می‌گیرد.



صدایی
از سکوت

مهدی الماسی

طنین صدایی در ذهن درباره‌ی قافیه

آخرین برگ سفرنامه‌ی باران این ست
که زمین چرکین ست

شفیعی کدکنی

هر دو مصراع ردیف آن به حساب می‌آید. اگرچه قافیه و ردیف از عناصر فرعی در موسیقی شعر فارسی به‌شمار می‌آیند، اما گاه بنا به موقعیت و جایگاه خود در شعر و ساختار آن، اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کنند. هم‌چنان که در این شعر کوتاه می‌بینیم، قافیه و ردیف نقش بی‌بدیلی در زیبایی و تأثیرگذاری آن دارند. تردیدی نیست که اگر شاعر کلمات مترادف دیگری به جای این قوافی در شعرش به کار می‌برد، هرگز جلوه و جمال کنونی را پیدا نمی‌کرد.

نگاه امروزی

از آن‌جا که موسیقی شعر فارسی بر پایه‌ی وزن و آهنگ عروضی است، قافیه در کنار وزن، نمود موسیقایی کلام را بارزتر می‌کند و قدرت آن را افزایش می‌دهد. در تعریف قافیه با عبارت و نگاهی امروزی می‌توان گفت: قافیه آهنگ یکسانی است که از دو یا چند کلمه حادث می‌شود. این آهنگ یکسان در پایان ابیات شعر در قالب‌های سنتی، هم‌چون صدای هماهنگی در گوش طنین می‌اندازد؛ مثلاً در این بیت از **حزین لاهیجی**:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

دو کلمه‌ی هم‌قافیه‌ی بیت، «یاد» و «صیاد» هستند که در پایان دو مصراع قرار گرفته‌اند و حرف آخرشان یکی است. هم‌چنین، به کلمات یکسانی که بعد از قافیه‌ها در آخر دو مصراع تکرار می‌شوند، «ردیف» می‌گویند. در این بیت، فعل «رفته باشد» ردیف بیت به حساب می‌آید. در

این شعر کوتاه و موفق از شعرهایی است که پس از خوانده شدن، به سرعت در حافظه‌ی خوانندگان جای برای ماندن پیدا می‌کند. ایجاز، تخیل درخشان، مضمون بدیع شعر و موسیقی خوشایند آن، همگی در این اتفاق دخیل‌اند. اما آن‌چه که شعر را هم‌چون طنین صدایی در ذهن خواننده تثبیت می‌کند، قافیه‌ی شعر است. گویی قافیه ناگهان نیروی فراوانی از موسیقی کلام را از خود رها می‌کند و کیفیتی به کلام می‌بخشد که انسان به طور ذاتی به آن تمایل دارد. شاید بخشی از تمایل آدمی به موسیقی و قوافی، نظمی است که در صوت و صدا از هماهنگی کلمات با یکدیگر حاصل می‌شود؛ نظمی که انسان به کمک نیروی شنوایی از آن حظ می‌برد و دچار لذت می‌شود.

ساختار این شعر به گونه‌ای است که حاصل زیبایی صورت و محتوای آن، به نوعی با عبارت پایانی (و یا مصراع دوم) گره خورده است. ضربه‌ای که در مصراع دوم وجود دارد، ما را به یاد قالب رباعی می‌اندازد. معمولاً در نمونه‌های موفق رباعی، مصراع چهارم با تصویری شگفت و یا اندیشه‌ای تکان‌دهنده، شعر را به پایان‌بندی موفق می‌رساند و هر چهار مصراع را به یکدیگر چفت و بست می‌کند.

در این شعر نیز، قافیه‌بندی دو مصراع به گونه‌ای است که هم‌زمان محتوا و مضمون شعر و طنین موسیقایی آن خود را آشکار می‌سازد و قدرت شعر را بیشتر به رخ می‌کشد. قافیه‌ی مصراع اول، کلمه‌ی «این» و قافیه‌ی مصراع دوم کلمه‌ی «چرکین» است. فعل «است» نیز در

چهارم هم‌قافیه (و هم‌ردیف) هستند. (البته شکل هریک از این دو قالب، علاوه بر تعداد ابیات و نحوه‌ی قوافی، به وزن خاص هر کدام نیز وابسته است.)

تا چند ز داغ جامه **دوزند مرا**
یک‌بار نشد که پاک **سوزند مرا**
بی‌روی تو هر نفس چو شمع ره باد
می‌میرم و باز **می‌فروزند مرا**

بیدل دهلوی

در دیگر قالب‌های سنتی شعر فارسی، نظیر قطعه، قصیده، مخمس، مربع، مستزاد، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند نیز، نقش قافیه در شکل این قالب‌ها به طرز آشکاری هویداست که به‌منظور پرهیز از طولانی شدن سخن، از آوردن مثال برای هر کدام خودداری می‌کنیم.

از آن‌جا که موسیقی شعر فارسی
بر پایه‌ی وزن و آهنگ عروضی
است، قافیه در کنار وزن، نمود
موسیقایی کلام را بارزتر می‌کند
و قدرت آن را افزایش می‌دهد

در شعر نو (نیمایی)، هر چند الزامی به استفاده از قافیه در تمام مصرع‌های شعر وجود ندارد، اما شاعر به اقتضای موضوع برای بالا بردن کیفیت موسیقی شعر خود، از قافیه استفاده می‌کند. نیما یوشیج نقش قافیه در شعر نو را «زنگ مطلب» تعبیر می‌کند؛ امری که به اراده‌ی شاعر و به اقتضای صورت و محتوا در مواضع متفاوت شعر روی می‌نماید. وی در این باب می‌نویسد: «قافیه را باید طنین مضاعف ساخت که به مطلب بخورد و ته مطلب و جمله را ببندد، و الا لزومی ندارد.»

خشک آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه
گرچه می‌گویند: «می‌گیرند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان **سوگواران**.»
قاصد روزان ابری داروگ کی می‌رسد **باران**.

نیما یوشیج

در شعر سپید و آزاد نیز از قافیه برای افزودن موسیقی کلام استفاده می‌شود و تجربه‌های فراوان شاعران معاصر را در این باب، در آثارشان می‌توان بازجست.

کلمات هم‌قافیه و برای قافیه ساختن کلمه‌ای با کلمه‌ی دیگر، شناخت «حرف روی» اهمیت خاصی دارد. حرف روی آخرین حرف «قسمت اصلی» کلمه‌ی قافیه است که در دو کلمه‌ی هم‌قافیه باید یکسان باشد؛ مانند حرف «د» در کلمات «یاد» و «صیاد».

تنوع و ظرایف موسیقی کلمات در زبان فارسی موجب شده است که در سنت شعر فارسی، قافیه نیز برای خود صاحب قواعد و قوانینی شود که برخی از آن‌ها اصطلاحات ویژه‌ای نیز دارند. برای شناخت و آشنایی دقیق با اصول و قواعد قافیه، رجوع به کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده‌اند، بسیار راهگشا و آموزنده است. در سال‌های اخیر تلاش‌هایی صورت گرفته‌اند تا با توجه به روش‌های علم زبان‌شناسی و آوانگاری، موضوع سنتی قافیه با رویکرد نو و تازه‌ای بررسی و تحلیل شود.

تجربه‌های شاعران

نحوه‌ی به‌کارگیری قافیه در شعر از عواملی است که موجب پدید آمدن انواع متفاوت قالب‌های شعر فارسی شده است. برای مثال، در قالب «مثنوی» در هر بیت، پایان هر مصرع با مصرع دیگر هم‌قافیه (و گاه هم‌ردیف) است:

محمد کافرینش هست **خاکش**
هزاران آفرین بر جان **پاکش**
چراغ‌افروز چشم اهل **بینش**
طراز کارگاه **آفرینش**

نظامی

در قالب غزل، در بیت نخست پایان‌های دو مصرع و در ابیات بعدی، پایان‌های مصرع‌های دوم هم‌قافیه (و هم‌ردیف) هستند:

شب فراق که داند که تا سحر **چندست**
مگر کسی که به زندان عشق **دربندست**
گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم
کدام سرو به بالای دوست **مانندست**؟
قسم به جان تو گفتن طریق عزت نیست
به خاک پای تو و آن هم عظیم **سوگندست**؛
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل
هنوز دیده به دیدارت **آرزومندست**...

سعدی

در قالب دوبیتی و رباعی نیز مصرع‌های اول، دوم و

سرزمین ما

دکتر سیاوش شایان

خلیج فارس خلیج زندگی‌ها



پیرامون خلیج فارس در کشورمان را ارائه کنیم، می‌توانیم خورها، مصب‌ها، جنگل‌های حرا، اکوسیستم مرجانی، سواحل گلی تحت تأثیر

جزر و مد دریا، سواحل شنی و ماسه‌ای، کرانه‌های صخره‌ای، خلیج‌های کوچک فرعی و آبگیرهای لب شور ساحلی را به عنوان مهم‌ترین مناطق زیستی جان‌داران و گیاهان پیرامون خلیج فارس در نظر بگیریم. البته در میان این مناطق، برخی از آن‌ها مناطق زیستی حساس دریایی و ساحلی کشورمان هستند که به توجه خاص از نظر امور حفاظتی و زیستی نیاز دارند.

امروز بنا نداریم در این مقاله باز هم به نام خلیج فارس بپردازیم، زیرا از نظر ما، این بحث تمام شده است و نام دیگری بر خلیج فارس نمی‌توان نهاد. بحث ما در این مقاله، ذکر زیبایی‌ها و تنوع زندگی در بخش‌های ساحلی، دریایی و حدفاصل دریا و خشکی است.

سواحل از جمله محیط‌های پویا و متغیر محسوب می‌شوند. چرا که آتمسفر و دریا در آن، در حال تعامل هستند. اگر به این دو عامل، خشکی و انسان و فعالیت‌هایش را نیز اضافه کنیم، متوجه می‌شویم که چرا این محیط‌ها سرشار از اکوسیستم‌های متنوع‌اند. در این محیط پویا، گیاهان و جانوران در حال رشد و گسترش‌اند و هر گیاه و جانور، محیط دل‌خواهش را برای تداوم زیست پیدا می‌کند. اگر بخواهیم دسته‌بندی مناسبی از محیط‌ها یا اکوسیستم‌های

مساحت جنگل‌های مانگرو یا حرا در امتداد آب‌های ساحلی کشورمان بالغ بر ۸۱۳۱ هکتار است

۲۰۰ خور بزرگ و کوچک

شاید باور نکنید، اما حقیقت دارد که در سواحل خلیج فارس، حدود ۲۰۰ خور بزرگ و کوچک وجود دارد. خورها، نمونه‌هایی از پیشرفتگی آب به داخل خشکی‌ها هستند که مناطق مناسبی برای زیست جانداران و گیاهان و فعالیت‌های اقتصادی انسان فراهم می‌کنند. زیرا شدت برخورد امواج به سواحل در آن‌ها کم است. از این تعداد خور، حدود نیمی از آن‌ها در استان بوشهر قرار دارند که دهکده‌های ساحلی و صیادی بسیاری را در خود جای داده‌اند.

خورها از نظر پرورش آب‌زیان (انواع ماهی و میگو) اهمیت زیادی دارند. تنها در کناره‌ی

بوشهر، حدود ۲۳ خانواده‌ی ماهیان در این خورها زندگی می‌کنند. تعداد خورهای استان هرمزگان در کناره‌ی خلیج فارس به ۸۰ می‌رسد که در برخی از آن‌ها، جنگل‌های حرا گسترش قابل توجهی یافته‌اند. در خوزستان «خور موسی» از مهم‌ترین و گسترده‌ترین خورهای کشور است که در کنار آن، «بندر امام خمینی» به فعالیت‌های تجاری وسیعی با خارج از کشور مشغول است و صنایع پتروشیمی و صیادی فراوانی را در خود جای داده است.

در خورها انواع پلانکتون‌های گیاهی و جانوری، منبع عمده‌ای برای تغذیه‌ی انواع آب‌زیان هستند و زندگی جانوری متنوعی را در خورهای ایرانی رقم زده‌اند. پرندگان، دوزیستان، و خزندگان بی‌شمار این خورها، از جلوه‌های تنوع اکوسیستمی خلیج فارس به شمار می‌روند.



مصب‌ها

مصب‌ها محل اتصال رودها به دریاهایی چون خلیج فارس هستند. اختلاط آب‌های شیرین رودها با آب شور خلیج فارس، به ایجاد نوعی اکوسیستم انجامیده که تنوع آب‌زیان، پرندگان و گیاهان در آن‌ها دیدنی است. مصب رودهای اروند، زهره، هندیجان، شور، خُله، مُند، مهران، گابریک، جگین و باهوکلالت، از جمله محل‌های اکوسیستم اختلاطی مصبی است که انواع تالاب‌های شور را ایجاد کرده‌اند.

جنگل‌های حرا

جنگل‌های حرا (مانگرو) از زیستگاه‌های دیدنی کناره‌های جنوبی ایران در امتداد سواحل خلیج فارس هستند. در منطقه‌ی



«گواتر» در جنوب شرقی ایران، کناره‌های بندرعباس، بوشهر و جزیره‌ی قشم، اجتماعات گیاهی حرا با گونه‌های متنوع (حدود ۶۳ گونه‌ی درختی و ۱۰۰ گونه‌ی علفی) جنگل‌هایی زیبا با چشم‌اندازهای انحصاری ایجاد کرده‌اند. این جنگل‌ها زیستگاه انواع آب‌زیان (در لابه‌لای ریشه‌های گیاهان)، پرندگان و دوزیستانی هستند که برخی از گونه‌های آن‌ها منحصر به فردند و برخی از مناطق آن‌ها جزو تالاب‌های بین‌المللی به ثبت رسیده‌اند.

پهنه‌های گلی جزرومدی ۷۵/۷۳۴۴ کیلومتر مربع و سواحل شنی و ماسه‌ای ۷/۶۸۶ کیلومتر مربع از نواحی ساحلی کشور را در سواحل خلیج زیبای فارس پوشانده‌اند

مرجان‌ها

در آب‌های کرانه‌ای ایران در امتداد خلیج فارس، ۲۸ گونه‌ی مرجان در حاشیه‌ی ۱۶ جزیره و ۲ منطقه‌ی ساحلی شناسایی شده‌اند. مرجان‌ها از جمله گونه‌های زیستی شاخص کمره‌ی زمین محسوب می‌شوند که رشد و توسعه‌ی آن‌ها نمایشگر وضعیت طبیعی کمره‌ی زمین و انهدام آن‌ها نشانه‌ی از بین

رفتن شرایط مناسب زیستی این زیست‌کره است. رنگ‌های متنوع و انواع گوناگون مرجان، زیبایی خاصی به آب‌های خلیج فارس و جزایر آن داده‌اند که همه‌ساله محققان و ایران‌گردان فراوانی را به سوی خود جلب می‌کنند. جزایر کیش و لاوان از جمله مناطق دیدنی برای این گونه علاقه‌مندان به محیط‌های مرجانی دریایی به‌شمار می‌آیند. امیدواریم روزی بتوانید از مجموعه‌ی متنوع زندگی جانوری و گیاهی خلیج فارس از نزدیک دیدن کنید، چرا که از قدیم گفته‌اند: «شنیدن کی بود، مانند دیدن؟!»



جزیره‌ی مجنون، شهر موش‌ها

خط ویژه

احمد عربلو



اشاره

واقعاً حیفمان آمد که هشت شماره، مطلب طنز بنویسیم و یادی از رزمندگان دلیری نکنیم که با روحیه‌ای عجیب و مثال‌زدنی، صدام مزدور و ارتش بعث او و توپ و تانک و گلوله و انفجار را به تمسخر و بازی می‌گرفتند. مطالب این شماره‌ی خط ویژه را به «طنز جبهه» اختصاص داده‌ایم:

جزیره‌ی مجنون در واقع شهر موش‌ها بود. موش‌های صحرائی معروف به گربه‌خور! گردان تخریب که در شلمچه مستقر بود، گربه‌ای داشت منحصر به فرد؛ گربه‌ای که توانسته بود با موش‌های گردن کلفت منطقه مچ بیندازد. شهید خورشیدی، از برادران تدارکات در جزیره، به فکر چاره می‌افتد. قرار بر این می‌شود که آن گربه‌ی کذایی را مدتی از واحد تخریب عاریه بگیرند. ایشان می‌آید شلمچه و با شهید شکوهی صحبت می‌کند و او خیلی جدی می‌گوید: «ما حرفی نداریم، ولی باید از ستاد لشکر برایش یک هفته حکم مأموریت بگیرید. رفاقتی نمی‌شود، برای ما مسئولیت دارد!»

آشپزها و کسانی که غذا توزیع می‌کردند، با توجه به قد و قواره‌ی

رزمندگان، معمولاً می‌توانستند حدس بزنند شخص چه مقدار اشتها دارد. اگر هم آن‌ها غفلت می‌کردند، اطرافیان آدم‌های پرخور عرض حال می‌دادند و مشکل سر همان دیگ غذا حل می‌شد. چنان‌چه هیچ‌کدام از این شرایط فراهم نبود و کار از کار می‌گذشت، از آن‌جا که این برادران با شکم خودشان رودربایستی نداشتند، خود به زبان می‌آمدند تا خجالت‌زده‌ی آن نشوند. اول به شوخی بعد وقتی نتیجه نمی‌داد با زور!

غذا مرغ بود. اتفاقاً مرغی که جلوی دوست خوش‌هیکل ما گذاشته بودند، پر و پیمان که نبود هیچ، گویی سال‌ها ریاضت کشیده و پوستش به استخوان چسبیده بود. هر کس چشمش به او و آن مرغ می‌افتاد، بی‌اختیار خنده‌اش می‌گرفت. پخش‌کننده‌ی غذا را صدا زدیم و آمد. گفتیم: «فلانی شما را کار دارد. اشاره کرد. رفت جلو، گفت: «می‌دانی این مرغی که به من داده‌ای با زبان بی‌زبانی چه می‌گوید؟ به درگاه ما استغاثه می‌کند که: انا الضعیف، الحقیر المسکین!»

پخش‌کننده‌ی غذا با خوش‌رویی آن را عوض کرد و گفت: «حالا چه می‌گوید؟ لابد می‌گوید: انا القوی!»

■ ■ ■

روزگاری به ما در منطقه هفته‌ای دو قوطی کمپوت آلبالو می‌دادند، می‌گذاشتیم وسط و می‌خوردیم. غلامعلی داداشی تنها کسی بود که سهمیه‌اش را نگه می‌داشت و به همان یک دو دانه‌ای که دیگران تعارف می‌کردند، بسنده می‌کرد. حالا او هشت قوطی کمپوت داشت که خیلی وسوسه‌انگیز بود. چند بار به زبان خوش از او خواهش کردم، از خر شیطان





بیا بید پایین و هرچه

دارد بیاورد برادرانه بخوریم، به

خرجش نرفت که نرفت. چاره‌ای نبود. به نمایندگی از طرف سایر برادران مأموریت یافتیم که در یک عملیات متهورانه! ترتیب قوطی‌های احتکار شده را بدهیم. تک با موفقیت انجام شد.

شب بود، کمپوت‌ها را آوردم ریختم روی زمین و گفتم بیا بید که انبار شما را مهمان کرده است. جلوتر از همه بیچاره داداشی آمد. با چه حرص و ولعی می‌خورد و دست آخر مثل همیشه خرسند بود از این که شکمش سیر شد، در حالی که انبار ذخیره‌اش دست نخورده باقی مانده است. چاره‌ای نبود، این خبر ناگوار را باید هرچه زودتر و البته عاقلانه‌تر با او در میان می‌گذاشتیم. صحبت را با یک صلوات شروع کردم: «برای سلامتی برادر داداشی صلوات!»

بعد ادامه دادم: «ما نمی‌دانیم چه‌طور و با چه زبانی از آقای داداشی تشکر کنیم. واقعا لطف کردند!» می‌شد حدس زد چه حالی دارد؛ بین خوف و رجا، فهمیده و نفهمیده، طبعاً منتظر بقیه‌ی ماجرا بود. اما بقیه‌ای نداشت، خنده‌ی رفقا و صلوات‌های بعدی جای هیچ‌گونه ابهامی را باقی نگذاشت. او برای این که نشان بدهد خودش را نباخته است، بعد از آن شوک، با صدای بلند گفت: «نوش جان‌تان، کسی که چیزی را انبار کند، سزایش همین است.»

بخشی از خدمت سربازی را در آبادان بودم. قرار بود فرمانده ستاد از تیپ بازدید کند. باید گردان را برای رژه آماده می‌کردند. یکی از این روزها نوبت تمرین به گروهان ما رسید. به صف شدیم. طبل و شیپور نواخته شد. هوا گرم بود و بچه‌ها خسته و بی‌حال بودند و طبیعی بود که پاها خیلی بالا نیاید. معاون فرمانده گروهان در جایگاه ایستاده بود و از

ما سان می‌دید. وقتی به

جایگاه رسیدیم و به اصطلاح نظر

به راست کردیم، ایشان اگر از رژه راضی بودند،

باید می‌گفتند: «گروهان، خیلی خوب»، اما

چون رژه‌ی ما تعریفی نداشت، با همین

آهنگ، به جای خیلی خوب، «حیف

نان» گفتند. ولی بدون معطلی و به

صورت غیرقابل انتظاری، در جواب او

بسیجی صفر کیلومتری که در صف

جلو پا به زمین می‌کوبید، با صدای

بلند گفت: «استوار، بی‌خیال» که

تمام فرماندهان در جایگاه زدند زیر

خنده و بقیه‌ی تمرین لغو شد و گل از

گل کل گردان شکفته شد.

■ ■ ■

شب بود. زیر چادر نشسته بودیم. حرف

ازدواج شد. یکی از برادران گفت: «ننه‌ی

من قاعده‌ای دارد. می‌گوید هر وقت پایت

از لحاف آمد بیرون، موقع زن

گرفتنت است.»

وقتی این حرف را

می‌زد، علی پروینی،

فرمانده دسته خوابیده بود و

اتفاقاً پایش از زیر پتو بیرون

افتاده بود. همه خندیدیم و

یک صدا گفتیم: «با این

حساب وقت ازدواج

برادر پروینی

است.»





عکس: علیرضا جیمی

فرصت دیدار

محسن وزیری ثانی

واقعاً لذت می‌برم

گفت‌وگو با لیلا شجاعی

نفر سوم کنکور

سراسری گروه علوم تجربی

سال تحصیلی ۸۹ - ۱۳۸۸

اشاره

همه‌ی کسانی که به موفقیت و پیروزی رسیده‌اند، مرهون سعی و تلاش و پشتکار شبانه‌روزی خود هستند و رمز موفقیت خود را داشتن اعتماد به نفس می‌دانند. اگرچه آنان چشم به افق‌هایی می‌دوزند که رسیدن به آن‌ها، خوش‌بختی را برای خود و جامعه‌شان به ارمغان می‌آورد.

لیلا شجاعی متولد سال ۱۳۶۹ است و دومین و آخرین فرزند خانواده به‌شمار می‌رود. پدرش پزشک متخصص مغز و اعصاب و مادرش دارای دکترای ادبیات انگلیسی است. برادرش هم یکی از پزشکان موفق جامعه به‌شمار می‌رود. او خود نیز در حال حاضر دانشجوی سال اول رشته‌ی پزشکی در دانشگاه تهران است. لیلا شجاعی، اعضای خانواده‌ی خود را الگو و سرمشق زندگی‌اش می‌داند. این خود دلیلی شد تا ما به سراغش برویم و با او به گفت‌وگو بنشینیم.

خاطر معادلات سخت و پیچیده‌اش. ولی ناگفته نماند به زیست‌شناسی هم خیلی علاقه‌مند بودم.

● راستی موقع کنکور چه احساسی داشتی؟

● چون اولین سؤالات کنکور مربوط به درس ادبیات بود، خیلی استرس و اضطراب داشتم. اما هرچه زمان

● همیشه سعی می‌کردم همه‌ی مطالب و درس‌هایم را در همان مدرسه یاد بگیرم و در منزل فقط مروری بر درس‌ها داشته باشم.

● به کدام یک از درس‌ها بیشتر علاقه‌مند بودی؟

● از همان اوایل برخلاف دیگر بچه‌ها ریاضی را دوست داشتم؛ آن هم به

● از روزهای نخست درس و مشق برایمان بگو.

● من از همان دوران ابتدایی درس خواندن را دوست داشتم و همیشه نوعی حس پرسشگری در من وجود داشت. به جرئت می‌توانم بگویم که به دانستن خیلی علاقه داشتم.

● شیوه‌ی درس خواندنت چگونه بود؟

گذشت، آرام‌تر شدم و به حالت عادی برگشتم. یعنی در واقع چیزی حدود ۲۰ دقیقه این حالت را داشتم.

● یعنی واقعاً دچار استرس شدی؟

● خُب این طبیعی بود، ولی با اعتماد به نفسی که داشتم، خیلی زود بر آن غلبه کردم.

● سطح سوالات کنکور چگونه بود؟

● اگرچه سوالات دروس عمومی ادبیات و عربی سخت بود، ولی روی هم رفته سطح سوالات راضی‌کننده بود.

● از چه زمانی به‌طور جدی خود را برای کنکور آماده کردی؟

● اگرچه از تابستان سال دوم دبیرستان با برنامه‌ریزی خواندن را شروع کردم، ولی از دوره‌ی پیش‌دانشگاهی به‌طور جدی‌تری خواندن درس‌ها و تست‌زدن را دنبال کردم.

● آیا فکر می‌کردی که چنین رتبه‌ای را کسب کنی؟

● راستش را بخواهید، اصلاً فکر رتبه‌ی تکریمی را نمی‌کردم.

● قبول شدن در کنکور چه قدر برایت مهم بود؟

● قبول شدن در کنکور برایم خیلی مهم و با ارزش بود، چون واقعاً دارای هدفی بودم که باید به آن می‌رسیدم. هم‌چنین، پدر و مادرم هم از من انتظار داشتند که از این آزمون با پیروزی و سربلندی بیرون بیایم.

● موفقیت خود را در چه عواملی می‌دانی؟

● قبل از هر چیز لطف و عنایت خداوند متعال که شامل حال من شد و سپس سعی و تلاش و پشتکار خودم.

● پدر و مادر تان در این موفقیت چه قدر نقش داشتند؟

● قبل از هر چیز جا دارد از پدر، مادر و برادرم تشکر و سپاس‌گزاری کنم که با راهنمایی‌ها و مشورت‌هایشان، مرا به موفقیت رساندند و محیطی آرام و بدون دغدغه برای من آماده و مهیا کردند. هم‌چنین امکانات لازم را در اختیارم قرار دادند تا بتوانم با سعی و تلاش خود این موفقیت بزرگ را کسب کنم.

امیدوارم که میهن اسلامی‌ام را در اوج پویندگی و قدرت علمی ببینم

● چه کسی خبر این موفقیت را به تو داد؟

● از سازمان سنجش با من تماس گرفتند که اول درصدها را از من پرسیدند و سپس این خبر را به من دادند.

● آن لحظه چه احساسی داشتی؟

● واقعاً خیلی خوش‌حال شدم و در پوست خودم نمی‌گنجیدم.

● اطرافیان چه عکس‌العملی نشان دادند؟

● خُب مادر و برادرم اولین کسانی بودند که این خبر را شنیدند و سپس پدرم که همگی خیلی خوش‌حال شدند.

● در حال حاضر مهم‌ترین دغدغه‌ات چیست؟

● تنها دغدغه‌ی من این است که بتوانم به مدارج عالی تحصیلی دست یابم.

● علاوه بر کتاب‌های درسی، مطالعه‌ی غیردرسی هم داری؟

● بله، من به کتاب‌های داستان و رمان علاقه‌ی زیادی دارم و از خواندن چنین کتاب‌هایی واقعاً لذت می‌برم.

● اهل ورزش کردن هم هستی؟

● بله، تنیس و شنا را خیلی دوست دارم.

● حفظ کردن بهتر است یا یاد گرفتن؟

● من شخصاً به یاد گرفتن بیشتر اعتقاد دارم تا حفظ کردن، ولی هر دو می‌توانند مؤثر باشند.

● چه دورنمایی از آینده دارید؟

● امیدوارم که میهن اسلامی‌ام را در اوج پویندگی و قدرت علمی ببینم و بتوانم فرد موفق و تأثیرگذاری برای کشورم باشم.

● برای دانش‌آموزانی که قصد شرکت در کنکور را دارند، چه توصیه‌ای داری؟

● تنها توصیه‌ام این است که با برنامه‌ریزی دقیق و مناسب تمام سعی و تلاش خود را به کار ببرند. از همان تابستان سال دوم دبیرستان شروع به خواندن کنند و برای رسیدن به این موفقیت از هیچ کوششی دریغ نورزند.

آهسته باز از بغل پله‌ها گذشت

بخش دوم و نهایی

کوچه و خیابان را که می‌دید، می‌خندید. مدت‌ها بود که از خانه بیرون نرفته بود. می‌گفت این‌جا چه‌قدر بزرگه، چه‌قدر خوشگله. کنترل راه رفتنش را از دست داده بود. سعی می‌کردم خیلی مراقبش باشم و او طبق میل خودش راه برود. وارد مغازه‌ای شد و یک روسری سفید را دید. برداشت.

- من اینو می‌خوام.
- آره مادر جان، این خیلی قشنگه. اما این گل‌گلی رو بردار. این قشنگ‌تر از یک‌دست سفیده.
- نه، همین خوشگله.

به سمت فروشنده رفت و از زیر پیراهنش یک ۵۰ تومانی چروکیده در آورد.

- بفرمایید عزیزم. مال شما، قابل نداره.
از پشت به فروشنده اشاره کردم که پول را بردارد. فروشنده هم با لبخند پول را گرفت و تشکر کرد.
- مادر جان دستت درد نکنه پول دادی، زحمت کشیدی. حالا ایستا من الان میام.

از پشت سر با فروشنده روسری را حساب کردم. انگار منتظر چیزی بود. با بی‌میلی همراه من آمد بیرون.
- خیلی خوشگله مادر جان.

سگرمه‌هایش را درهم کرد و گفت: «همه‌رو گرفت؟ هیچی نداد؟»

دوتا اسکناس ۱۰ تومانی دستش دادم:
- نه مادر جان، دوتا دیگه داد. گفت دستت درد نکنه. چهره‌اش باز شد و پول‌ها را زیر پیراهنش قایم کرد.
- ناقلا کَلّی پولدار شدی! دو تا پول داری... دوتا!
چیزی نگفت. شاید ترسید پول‌هایش را از او بگیرم!
- زود باش بریم جای خودمون. الان عزیزم می‌یاد. نیستیم، زشته.

و ما آن روز مسیر پنج دقیقه‌ی خانه تا سر کوچه را، یک ساعت و نیم تمام راه رفتیم.

روسی سفیدش را سرش کردم. بی‌نهایت دوستش داشت. همیشه سرش بود. نمی‌گذاشت ازش جدا شود.

مادر جون، دوست داری با هم دیگه بریم بیرون؟
- بیرون کجاست؟

این از همان سؤال‌های بی‌جواب بود.
- ... بیرون مادر جان... بیرون یعنی خیابون، کوچه، مغازه...

- من که نمی‌فهمم تو چی میگی، گَمَم نکنی‌ها.
- نه عزیز دلم، بریم بیرون. من بیرون رو بلدم.
یک روسری و یک مانتو به تنش کردم. به دم در که رسیدیم ایستاد.

- بیا مادر جون. شب میشه‌ها...
انگار که چیزی کم داشت.
- اون رو هم بیار بده من.
- چی مادر جان؟ می‌تونی نشون بدی؟
- همون دیگه، پارچه. این جور زشته که هیچی تنم نیست.
مردم میگن این زنه خُل شده، بی‌لباس اومده بیرون.

متوجه منظورش شدم.
- مادر جان چادر رو می‌گی؟
- آفرین عزیزم، اون باشه بهتره.
- مادر جان چادر برات سخته. این‌طوری راحت‌تره.
- نه، پارچه خوبه، بهتره. بیار بعدا بریم.
نتوانستم راضی‌اش کنم.
بیا مادر، چادر رو بگیر سرت کن.

می‌دانستم نمی‌تواند، یادش رفته بود. با چادر ور رفت. ولی نتوانست. کمی نگاهم کرد. انگار چیزی می‌خواست. رفتم جلو و آن را مرتب روی سرش انداختم.

- خوبه مادر جان؟
- آره، آفرین دخترم، تو بلدی. من دیگه پیر شدم.
- کجا پیر شدی؟ تازه اول جوونیه! محکم بگیرش که از سرت نیفته!

- ببین حالا چه‌قدر خوشگل شدم!
نگاهش کردم. صورتش گل انداخته بود.
- آره عزیزم. خوشگل بودی، خوشگل‌تر شدی. بزار ازت یه عکس بگیرم.

یک روسری یک دست سفید.

- حالا دیگه حاج خانم شدی. باید

بهت بگم حاج خانوم جون!

- حاج خانوم چیه؟

- حاج خانوم یعنی خیلی خوشگل

و خوب.

- نه، نمی‌خواد به من بگی. من

مادر جونم، حاج خانوم نیستم.

دور اتاق می‌چرخید. دنبال چیزی

می‌گشت. نزدیکش شدم.

- چی شده مادر جون

- هیچی.

- به من نمیگی؟

خیلی آرام دستش را جلوی دهانش

گرفت و سرش را نزدیک گوشم آورد.

خندیدم و گفتم: «خب چرا خجالت

می‌کشی؟»

- زشته دیگه دختر، خوب نیست.

به پشتش دست کشیدم. پوشکش

بسته بود. اما با این وجود خوش حال

شدم. معلوم بود حال خوبی داشت

که حواسش به دستشویی است. با

این که زحمتم دو برابر می‌شد، اما

او را به دستشویی بردم. همین که

پوشکش را باز کردم، پیرزن طاق

نیامرد و خودش را خیس کرد.

بی‌اختیار خنده‌ام گرفت.

- ای کلک می‌خواستی ما رو

سیاه کنی؟! خب همون تو تمومش

می‌کردی فدات بشم!

آهی کشید و گفت: «ای روزگار!»

این «ای روزگار» با تمام ای

روزگارا که تکه کلام ناخودآگاه



هر روزه‌اش بود، فرق می‌کرد. از ته دل گفت و وجودم را سوزاند. احساس کردم همه‌چیز را می‌فهمد. از دست خودم ناراحت شدم. چه قدر دختر کودنی هستم!
 - ببخشید مادر جون. همین جوری خندیدم. الان خوبت می‌کنم.

چیزی نگفت. فقط ایستاده بود و تماشا می‌کرد.

- منو بخشیدی مادر جون؟

آرام گفت: «من ازت راضی‌ام».

چه قدر خوش حال شدم.



- حالش خیلی خوبه، حرف زدنش با معنی‌تر شده، سر حال شده،

شما نمایین؟...

خیلی منتظره...

گناه‌داره...

از من گفتن بود... خدا حافظ.

گوشی را قطع کردم.

مثل یک کودک مرا نگاه می‌کرد و منتظر خبری خوب بود. حتی نمی‌توانست سؤال کند.

- اگه گفتی کی بود؟

- عزیزم می‌خواد بیاد؟

- الان نه، اما می‌یاد.

محکم بوسیدمش. خندید و با شوق و ذوق گفت: «دیدي

گفتم مهربونه؟... همیشه می‌یاد منو ماچ می‌کنه. همه‌رو

ماچ می‌کنه. خیلی مهربونه»

عجب غرق توهمی پیرزن! کجا همیشه می‌آید و تو را

ماچ می‌کند؟ کجا گفت تو را ماچ کنم؟

- حالا کی می‌یاد؟

- فردا مادر جون.

برای اولین بار چیزی نگفت. احساس کردم نشنیده.

صدایم را بلندتر کردم:

- فردا می‌یاد مادر جون، فردا.

- فردا؟ به چه درد می‌خوره؟ امروز خوبه. دلم برات تنگ

شده. امروز بیاد.

- بهش می‌گم امروز بیاد.

نزدیک مغرب بود. صدایش بغض داشت.

- خیلی مهربونه، دوسش دارم. دلم برات تنگ شده.

عزیز منه، پاره‌ی تنه منه.

- اگه خیلی مهربونه، حداقل باهات حرف می‌زد.

- کی رو میگی؟

- هیچی با خودم هستم.

...

- مادر جون، وقت الله و اکبره. تا تو کارت رو می‌کنی، من

بهش می‌گم امروز بیاد.

- آفرین عزیزم. زود بگو، اگر زود نگی، دیر می‌شه. دیر

خوب نیست.

قبل از نمازش گفت: «پارچه‌ی من رو چه کار کردی؟»

- شستمش خوشگل بشه مادر جون.

- بیارش. الان عزیزم که می‌یاد، تنم باشه.

روسری سفیدش را از روی بند رخت آوردم و سرش

کردم. نمازش را خواند و دستانش را بلند کرد و چیزهایی

گفت. آرام طرف رخت‌خوابش رفت و دراز کشید.

- هنوز نیومده؟



نه مادر جون... حالت خوب نیست؟

«بهش گفתי فردا دیر می‌شه؟ امروز بیا. دلم براش تنگ شده.»

آره مادر جون فدات بشم، گفتم... مادر جون، منو دوست داری؟

آره عزیزم، تو خوب منی، تو عزیز منی، من از تو راضی‌ام.

و آرام چشم‌هایش را بست.

...

رفتگی پیرزن. بالاخره تو هم رفتی. بدون این که حتی روسری‌ات را با خودت ببری. و مرا در خانه‌ات تنها گذاشتی. چه قدر تنها بودی، چه قدر تنها هستی!

■ ■ ■

چه قدر به شما گفتم زودتر بیایید؟

خودتون گفتید حالش خوبه، سر حاله. مگه دیشب نگفتید؟

خوبه؟ سر حاله؟ تموم شد؟ همین بسه؟ یعنی نباید یه

سری بهش می‌زدید؟

۹ ماه گفت مهربونم

کی می‌اد؟ گفتم

فردا. ۹ ماه حرفتون

رو زد. ۹ ماه قربون

صدقتون رفت. اما

شما نخواستید یه

لحظه به مادرتون

سر بزنید.

بسه خانم! قرار

نیست شما کاسه‌ی

داغ‌تر از آش بشید.

من خودم به اندازه‌ی

کافی داغ دارم.

داغ‌دار؟ چه

جالب! شما داغ مادر

دارید؟ مادری که ۹

ماه پیش بهش آب

نمی‌دادید که مبدا

خودشو زیاد خیس

کنه و دهن بنده‌ی

خدا پر از ترک شده

بود؟ مادری که از بس حموم نرفته بود و خودش رو خارونده بود، تمام بدنش زخم بود؟ داغ اون مادر رو دارید؟ بارک‌الله به شما!

مادر من آلازیم داشت. حتی من رو هم نمی‌شناخت. زندگی همه‌رو کنسل کرده بود!

خودتونو به نفهمی نزنید آقا. مادر شما آلازیم داشت،

اما محبت یادش بود، دل‌رحمی یادش بود. احساس

مادرانه رو آلازیم ازش نگرفته بود. مهر بچه‌هاش یادش

نرفته بود. از دهنش فقط «عزیزم»، «فدات بشم» می‌ومد

بیرون. حجاب و حیاش یادش بود. بی‌محبتی رو درک

می‌کرد. اون وقت می‌گی منو نمی‌شناخت؟ شناختن فقط

به بردن اسمته؟ می‌تونست به اونجا هم برسه که پوچ

پوچ بشه، اما از درد دوری مُرد و راحت شد. دوری

شمایی که...

مواظب حرف زدنت باش! اصلاً به توجه مادر من چش

بود؟ پولتو گرفتی، حالا برو رَد کارت. تو مگه کی هستی

داری به من چه کنم چه کنم یاد می‌دی؟ هر روز صد

نفر جلوی من دولا راست می‌شن، اون وقت تو یه جقله

واسه من حرف قلمبه سلمبه تفت می‌دی؟

آره... من چه کاره‌ام؟ یه پرستار که تا حالا هزار بار

از این جور چیزا دیدم. الانم می‌رم سراغ یه بدبخت

دیگه و می‌شم یه گوشه از زندگی یه بنده خدای

دیگه، اما...

رفتم به اتاق که ساکم را جمع کنم. چشمم افتاد به

روسری سفید مادر جان. بی‌اختیار اشکی از چشمم پایین

آمد. از خودم تعجب کردم. مرگ مریض‌هایم برایم عادی

شده بود. اوایل برایشان گریه می‌کردم. اما بعد فهمیدم

اگر قرار باشد برای هر مریض گریه کنم، دیگر پرستار

نیستم. و بعد از پنج سال اولین بار بود که این قدر منقلب

می‌شدم. مادر جان چیز دیگری بود. روسری‌اش را درون

ساکم گذاشتم و عکس «خوشگلش» را روی آن. زیپ

را بستم.

خدا حافظ مادر جان. من رفتم سراغ یکی دیگر مثل تو.

اما ای کاش عزیزانشان مثل عزیزان تو نباشند.

...

آقای مظفری... سلام آقای مظفری... خرسند

هستم... بله... کار من برای مادر آقای ایران‌نژاد تمام

شد... بله، خدا بی‌امرزه. آدرس بعدی رو اگه لطف کنید،

از امروز کارم رو شروع می‌کنم. ■

سه پژوهشگر به خاطر کشف پروتئین نورانی در یک جانور دریایی موسوم به «چتر دریایی» (عروس دریایی) برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شیمی شدند.

دو پژوهشگر آمریکایی و یک پژوهشگر ژاپنی به خاطر کشف پروتئینی نورانی در عروس دریایی که سلول‌ها، بافت‌ها و حتی اندام‌ها را درخشان می‌کند- ابزاری که اکنون هزاران پژوهشگر در سراسر دنیا از آن استفاده می‌کنند- برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شیمی شدند.

جایزه‌ی ۱۰ میلیون کرونی (۱/۴ میلیون دلاری) نوبل در رشته‌ی شیمی، به اوسامو شیمومورا،

دانشمند متولد ژاپن که اکنون در آزمایشگاه زیست‌شناسی دریایی «ددز هُول» در «ماساچوست» آمریکا کار می‌کند، مارتین چالفیه، از دانشگاه کلمبیا

در نیویورک و راجر تسین از دانشگاه کالیفرنیا در «سان‌دیگو»، به خاطر کشف پروتئین دارای خاصیت فلورسانس سبز اهدا شد.

کمیته‌ی نوبل شیمی از آکادمی سلطنتی علوم سوئد در بیانیه‌ای گفت: «پروتئین سبز نورانی فلورسان» (GFP) ابتدا در یک

گونه‌ی «عروس دریایی»^۲ در

سال ۱۹۶۲ کشف شد. از

آن هنگام به بعد، این

پروتئین به یکی از

مهم‌ترین ابزارهای

مورد استفاده در

علوم زیستی معاصر

بدل شده است.»

شیمومورا، ابتدا

GFP را از عروس

دریایی‌های ساحل غربی

آمریکای شمالی جدا و

کشف کرد. این پروتئین در برابر نور ماورای بنفش می‌درخشد. از سال ۱۹۶۷، برای ۲۰ سال او هر تابستان به «بندر فرایدی» در ایالت واشنگتن در غرب آمریکا می‌رفت تا هر روز بیش از ۳۰۰۰ عروس دریایی جمع کند.



شیمی و زندگی

پری دلفانی

نوبل شیمی به عروس دریایی رسید

می‌دهد، به پژوهشگران امکان می‌دهد سلول‌های توموری را نورانی کنند، به ردیابی مواد سمی بپردازند و خاموش و روشن بودن ژن‌ها را تحت‌نظر بگیرند.

چالفیه در مصاحبه‌ای تلفنی گفت: «ما به سادگی می‌توانیم به درون جانور نگاه کنیم و بگوییم کجا این رنگ سبز روشن شده است، از چه هنگامی روشن شده است و پروتئین ایجادکننده‌ی رنگ سبز در کجا ساخته شده است و به کجا می‌رود؟»

تسین که پژوهشگر «انستیتوی پزشکی هاوارد هیوز» در آمریکاست نیز از پروتئین مرجان استفاده کرد

و این رنگ فلورسانس را در فراسوی سبز به زرد، آبی و سایر رنگ‌ها گسترش داد تا فرایندهای زیست‌شناختی متعددی را در یک زمان دنبال کند.

تسین گفت، در کودکی به علت ابتلا به آسم مجبور بود که در خانه بماند. برای همین ساعت‌ها، با رنگ‌ها به‌عنوان بخشی از آزمایش‌های

شیمی، در زیرزمین خانه‌شان بازی می‌کرد. او اظهار داشت، به خاطر دریافت جایزه بسیار مفتخر است و تصدیق کرد که دانشمندان دیگری

در این حوزه کار کرده‌اند که ممکن بود در این جایزه سهیم شوند. این سه پژوهشگر با برنده شدن جایزه‌ی

نوبل شیمی، به ردیف برخی از بزرگ‌ترین نام‌ها در علم پیوستند؛

کسانی مانند ماری کوری که جایزه‌ی نوبل فیزیک را هم برد،

و لینوس پائولینگ، دانشمند و فعال مشهور راه صلح که در سال

۱۹۵۴ این جایزه را برد.

پی‌نویس

۱. Woods Hole

۲. Aequorea victoria



اصغر ندیری

[illegible]

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ز		ت	ع	ی	ب	ط	ز	و	ر		د		ه	ج	۱
ن	ا	ر	ی	ا		ب	ی	ر	ا		ی		ک	ز	۲
		ن	ا	د		ی	د	ا		ن	و	ر	ا	ه	۳
ف		ا	و		ن	ا	ب	ا		د	ه		م	و	۴
ن		ر	ا	ق		ب		ن	ک	ب	ا	ت		ر	۵
	س		ل	ب	ع		د		ا	د	ر	م		ی	۶
و		ا	پ		و		ن	ک	ل			ش	ر	ا	۷
ر		و	ه	ا		ر	د	ک		ل	ح	ا	و	س	۸
	ی		ه	ن	م		ا	ا	س	ب		ن	ی	ل	۹
ه			ا	د	ا	و	ن		ر	ی	د	ا	ش	ا	۱۰
س	ب			م	ج	ا	ه	م		ل	د	ا	ع	م	۱۱
ت		ن	ک		ر	ب		ش	ا	م	ه		ن	ی	۱۲
ه		ب	ا	ن	ا		ت	و	ب		ا	ب	ن		۱۳
ا		س	و	ر		ه	د	ر		ه	ن		و	ر	۱۴
ی			ش	ت	ک	ر	ی	س	ع	ن	س	ح		ب	۱۵

حل معماهای شماره‌ی ۸

۱. مطابق شکل زیر:



۲. یک ساعت طول می کشد.

۳. اعداد قابل قبول عبارت‌اند از:

३.१.१.३, ३.२.३.३, ३.६.६.३

३...१.३, ३.५.२.३, ३.९.५.३, ३.३.७.३

دوستان جوان!

- اگر مایلید در مسابقه‌ی جدول شماره‌ی ۸ رشد جوان شرکت کنید، آن را تکمیل کنید و به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید.
- یادتان نرود نام و نام خانوادگی، نشانی کامل منزل و شماره‌ی تلفن خود را بنویسید.
- به ۱۰ نفر از برندگان، جوایزی اهدا می‌شود.

پرواز با کتاب هدیه‌ی تابستان در تابستان ۱۲ کتاب برای ۱۲ هفته



تفسیر قرآن کریم (آیات برگزیده)

محسن قرائتی
نشر معارف
(۰۲۱ - ۸۸۹۱۱۲۱۲)



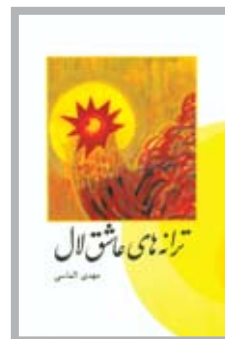
آسمانی‌ترین مهربانی

سید مهدی شجاعی
کتاب نیستان
(۰۲۱ - ۲۲۶۱۲۴۴۳)



حکایت اردیبهشت

جعفر ابراهیمی (شاهد)
انتشارات صابرین
(۰۲۱ - ۸۸۹۶۸۸۹۰)



ترانه‌های عاشق لال

مهدی الماسی
نشر سیب
(۰۲۱ - ۴۴۰۹۸۲۳۹)



درون یک آینه، درون یک معما

یاستین گورد
ترجمه‌ی مهرداد بازبازی
نشر کیمیا
(۰۲۱ - ۸۸۷۹۵۶۷۴)



تاریخ نجوم در ایران

حمیدرضا گیاهی یزدی
دفتر پژوهش‌های فرهنگی
(۰۲۱ - ۸۸۸۲۱۳۴۴)



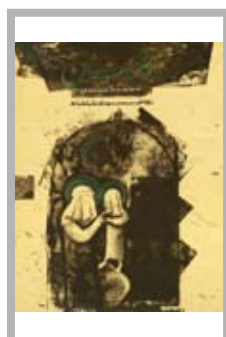
عمویت شاعر بود (مجموعه داستان)

محدالمُر و دیگران
ترجمه‌ی محسن سلیمانی
انتشارات سروش
(۰۲۱ - ۶۶۹۵۴۸۷۰)



محفلی فیلسوفان خاموش

نوراک. ویتور یوهوسله
ترجمه‌ی کوروش صفری
نشر هرمس
(۱۲۰ - ۴۷۶۵۹۷۸۸)



ماه غریب من

مجید ملامحمدی
انتشارات آستان قدس رضوی
(۰۲۱ - ۸۸۹۶۰۶۲۰)



داستان سیستان

رضا امیرخانی
انتشارات قدیانی
(۰۲۱ - ۶۶۴۰۴۴۱۰)



فرهنگ‌نامه نجوم و فضا

جمعی از نویسندگان
نشر طلایی
(۰۲۱ - ۸۸۸۳۸۱۶۳)



زیستن چرا، زیستن چگونه

حسین امینی پویا
نشر ذکر
(۰۲۱ - ۶۶۴۱۰۰۴۱)